

بجهت که تصریف میزد و مضاف چنانکه دانسته شد و ضمیر موصوف و مفعول مضاف
 شد به آنجا با حرف از راه و متعلق به موصوف مانند احتیاج صرف بعضی مکرر و یکد و تصریف در
 نمی باشد با آنکه اگر ضمیر دوم در ضمیر اول تصریف نشان بر قاعده مذکوره خوان شود
 و باین اعتبارات تصریف در این دست و پا که از کلمات استند مانند واخرین از کلمات
 موصول نیز آمده از جاری نیست و آنچه پیش ازین ذکر نمودیم از تصریف در ما و حال غایت
 آنست و بحث که از طرف مکانست نیز تصریف شده به اعتبار آنکه تصریف مکان معنی آن تصریف
 اوست یعنی چون مکان تصریف شده و بحث یعنی مکانست پس هرگاه مضمین و تصریف مکان
 بوده باشد ممکنست مقرران تصریف مکان پس احتیاج به تصریف نیست و مضمین نیز
 نیست و بر اعتبار کمال موصی و در حرفت و کفایت تصریف مضاف ذکر است و کفایت
 بر حرفت بر اعتبار حذف نون و اینها سوار است بدانکه قابلیت تصریف دارند و بعضی از
 سوار نیز می باشند که قابلیت تصریف ندارند چون لغت و عهد و لادن و غیره موصی و سوار
 و شیخ معنی لغت فرموده که علت عدم جریان تصریف درین سوار نیست که معنی آنست
 لیکن لغت و آن جار نیست نیست و صفت و موصوف میشود با آنکه در حرفت و همچنین
 عهد صرف در او ضمیر و در چند که موصوب و بر حرفت و لادن نیز تصریف غیر نیست و غیر
 مضمین نمیشود مگر چه مفادیت قابل قلت و کثرت است چون مفاقت لیکن چون قادر است
 در مکن به اعتبار عدم وصول لام ترخیص بر عدم جریان شصت و جمع در او و کلمات مثل
 تصریف از خواص اسم مکن است و باین اعتبار سوار و سوار که معنی غیر از مضمین می شود و
 یک چون شخص معنی فعل است مضمین نمیشود چه او معنی گفتن است که فعل امر است
 یعنی گفتن است و ازین جهت اسما و افعال قابلیت تصریف دارند و از جمله اسما و موصوب

و چنانچه نسبت منقذی قسره کلان منقذی بکلان دیگر منقذاتی که از روی حاصل میشود بعضی ثابت و بعضی
 غیر ثابت منسوب و آن کسرا قبل یا نسبت است و بعضی مخصوص است بعضی از آنها با جابجایی قسم
 ماره قیاسی و پاره حاصل میشود اشاره شود و اولاً نسبت قیاسیه با متغیر که در تمام سبب حذف
 نماند نسبت سطر و زبانه و الله و الجمع و الاطلاق و اعراب بالکلمات و کلمات جانشینی منقذی
 یعنی قاعده در منسوب نیست که اگر منسوب است شغل بر قاعده ثابت باشد آن تا بنسب سطر
 خواهد آن اسم علم یا مستحق چون که و کوفه یا غیر علم چون غرقه و خوانه آن نام منقذی منقذی باشد
 چون غرقه که نام نیست یا در نوشتن غیر منقذی چون غرقه که نام منقذی است و خوانه و غرقه آن منقذی
 ذکر باشد و خوانه و نوشتن لیکن در صفت نوشتن بعد از حذف قاعده کل کلمات و از و با نسبت
 نماند نسبت جهت مطابق با موصوف از و در میشود چون کل کلمات و از و با نسبت
 به صوره و اگر منسوب است شامل بر الف نماند بوده باشد الفی الفی اندک منقذی منقذی
 در مثل میگوی و از جمله قاعده نسبت حذف زحایر نیست که علامت نیست و جمع باشد و در نوشتن
 در مقام جمع سالم است و جمع کسره حکم آن بعد از این معلوم خواهد شد پس در نسبت غیر منقذی
 و در بین کسره میشود و زیدی و در نسبت مسلمات کسره میشود و کسره نسبت قسره که حذف
 قاعده است چنانکه از قاعده اولی معلوم شد چنانکه علامت است و جمع بحال خود باقی باشد و کسره
 مسلماتی و مسلماتی لازم می آید اجتماع دو علامت که اعراب مختلف بر کسره واحد یکی اعراب
 حرف و دیگری اعراب حرکت و اگر منقذی یا مجموع منسوب شود به سطر و جمع لازم می آید از جمع
 دو علامت سطر یا دو علامت جمع یا علامت جمع یا علامت جمع و مثل مسلماتی و مسلماتی
 مسلماتی و مسلماتی پس لازم می آید که یک کسره و از اعراب حرف بوده باشد و این نسبت
 و دیگر که لازم می آید که اعراب و در سطر کسره افق شوند چنانچه با نسبت نمود از کسره

و اعراب مخصوص بر آن ذکر است و قاعده و اعراف علامات ختم و جمع معلوم است. کرد و صوابی که
پیشتر به جمع و این علامات علم شده باشد و اگر ایشان ترسیم یافته باشند از حرف بزرگ
که از حرکت آن علامات نمی افتد چه در بصورت علامات ختم و جمع حرف اعراب نیست بلکه در
و در ج اعراب آن بزرگت الفت و نون و یاء و نون در سلمان و سلون از قبل الفت و نون عمران و یاء
عصین خوانده بود و اگر ایشان بعد از ملکیت تصریفاً باشد بلکه همان موجب بحروف باشند
و بصورت پنجاه حرف لازم است بر اصل مذکور از جهت نسبت پنجاه بزرگت
و فتح نون شده و سکون سین و کسر را که علم بقدر است و شام قسری آید و بخلاف نون جمع
و قسری نیز آید بدون حرف و اعراب و اگر تصرین با وجوب ملکیت سرب بحروف آید
گفته میشود چرا تصرین و صد و پنجاه و صد و شصت و صد و شصت و صد و شصت
و در تصرین و صد و شصت و صد و شصت و صد و شصت و صد و شصت و صد و شصت
شعر نسبت به ملکیت و تائید سبزی پس بنا بر اعراب بحروف زود و در نسبت می افتد
و بنا بر اعراب بزرگت نمی افتد و فتح و شانی من خود و اول مل بخلاف بعضی علی الاصح منی
بر اعراب که حرف تائی و کسر مجزود باشد و چون سبب از و یاء و یاء نسبت حرف
تائید کسر مجزود و لازم می آید و کسر و یاء و یاء حال که با قبل کسر و حرکت
بنای کسر تائید بر حقیقت است و مثل منافی و صحت از جهت فتح حرف تائی لازم است
مثل فرسخ نون و کسر نیم عدل بضم و ال مبطه و کسر عذره و هم و صره و منوع و حشر نه و در حال
نسبت بخلاف مثل قصب و عبط یعنی اسم چهار حرفی یا زیاده که با قبل حرف آخر و کسر تائید
خواه حرف تائی او ساکن بوده باشد یا خوش که در صورت اگر چه سبب از و یاء نسبت
حرف آخر کسر و شود و توانی و کسر و و و یاء لازم می آید لیکن چون بنای آن اسم

این تانیه مفعول است پس در نسبت با آن دو اسم گفته میشود مفعول و مفعولی از تانیهائی که حرف
 ثانی در آن بوده باشد و همچنین در زبانگاه بر دماغی نیز این حکم اتصاف است و این نیز نسبت
 فاعیل است و مفعول در مثل مفعولی فتح لام را نیز تحریر نموده به اعتبار آنکه چون حرف ثانی ساکن است
 در حکم حدود است پس نیز از اسم ثانی است و بعد از این بصره بیان می نماید احکام مفعول
 فاعیل و مفعول بیغ فار که در صین و فاعول و مفعول بیغ فار مع صین را و اینجا باید تقسیم نمود و مثل
 اللام و غیر مثل اللام و اگر در احکام غیر مثل اللام را بیان نموده با مفعول و مفعول اللام و اللام
 فیله و مفعول بشرط صیغ العین و فی التصنیف کلمی و کلمی صین فاعول و مفعول کلمی و کلمی و کلمی
 و مفعولی و در سبب حذف و ادو یا از هر اسم مفعولی که غیر مثل اللام و مفعول و مفعول فاعول
 صین یا مفعول بیغ فار و ضم صین بوده باشد بدو شرط کلی آنکه صین فاعول و مفعول بوده باشد
 دیگری اگر آن اسم مضاف یعنی در حرف اصلی او از گنیش نبوده باشد پس در نسبت به نسبت
 صینی گفته میشود و مفعول یا فاعول و مفعول تا از قاضی باشد مفعول مفعول و در نسبت به نسبت
 در مفعول و نسبت در بین کسی گفته میشود مفعول و فاعول و حرف ثانی و صین دو اسم جدا از
 مفعول میشود جهت تحقیق به اعتبار آنکه بعد از حذف و ادو یا مفعول میشود به بنای ثانی یا
 اگر حرف اصول سه است و چون راه حذف باز شده بود بسبب حذف یا و ثانیست بنا
 فاعول و ادو یا نیز مفعول مفعول به اعتبار آنکه حذف حرفی موجب جرات بر حذف
 دیگر است و در تمامیکه تحقیق مفعول بوده باشد و از نسبت و نسبت فاعول و ادو یا
 فاعول و مفعول بطوریل مفعول و فاعول می نماید و اگر مفعول و ادو یا مفعول باشد یعنی
 بین فاعول حرف علت بوده باشد حذف و ادو یا جایز نیست پس در نسبت به نسبت مفعول
 مفعولی یا ثبات یا فاعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول

کوفت علت است متعلق شود و در نسبت بطوریکه خود را که شود طولی و فعل لازم می آید و هر دو
 مشکوک با قبل منفی پس اگر مستطاب بلند شود و طالی با طالی شود لازم می آید زیادتی ضرر و اگر نشود
 موجب فعل است و همچنین اگر شده طالی مقفود باشد یعنی این اسم مستطاب بوده باشد و نسبت
 نیز مدون و او را با جاز نیست و در نسبت به سطره و در مورد استیری و درری گفته میشود
 زیرا که اگر او را یا منفی و شده دی و درری گفته شود و بفتح صین الفضل لازم می آید اتصال و در
 نیز کشش و در جمله واحد و سپس اگر با هم و دیگری و علم شوند چیز بسیار را معنای آید و اگر
 نقل لازم می آید و بیاید و نسبت که حرف یا در فعل در حال نسبت آنجا نسبت و صرف داده
 بقول و نسبت سوره و انشاع او است با اعتبار شاکر است او را یا در فعل و آنکه برود و حرف برین
 واقع پیدا زمین و با بیل و هم کشی بکشد و او را در کلام فصحا و علما و برود و صرف داده و او را
 و بقول و تخمین شود و گفته که میانی او را با قبل مقفود و یا را با قبل مقفود و نیز بسیار است و طعن
 فرقی آنکه اگر باقی ماند و در نسبت گفته صنفی است یا فیل گفته میشود لازم می آید که اگر
 صرف و طالی مقفود باشد با اجتماع دو با نزدیک کلمه و این موجب نقل بسیار است و مختلف
 و که برگاه و نسبت بقول و لو باقی باشد و در نسبت بکلمه و طوئی گفته میشود و که این مقفود
 و در هم می آید و بسیاری از جمله سوره و نامیده پس او را در فعل فرقی میان نه که در نسبت گفته
 و در فعل فرقی نمیکند بلکه نه که در نسبت او هر دو و از باقی نمیکند او را و اوج صیان این قولی را
 نسبت به بعضی و غیری نیز داده و از این طراوه حکایت نموده که او را در ای انداز و لیکن
 نیز با قبل او را و از باقی خود نمیکند و در نسبت نیز که شاکر کنی معنی کان میگوید و همچنین قاضی
 صرف یا هست و از نمیکند بضم غلام و صین و سکون یا یا تا نیست حذف یا جاز نیست و این
 و جی که دانسته شد پس در نسبت چینه حتی می آید که حذف با و در نسبت بر بعضی عریضی است

و اما گویند منافع عطف بوده باشد حرف یا با نر نسبت به علت مذکوره و در حرف یا به نسبت
 نسبت از برای که بعد از حذف یا در یک بین بر چند که حرف علت بوده باشد انقلاب اول
 و ثقل از یک و از هم نمی آید با اعتبار که مضموم است پس دانسته شد که اقوال منتهی خلاف شریک
 و طریقی متعلق است بقول اول او یعنی بحکم اول او و اما در این فیله و فخر نه این قول که درین
 فیله و چون قاعده حذف یا فیله متعلق باشد به سلفی یا ثبات یا فیله و نسبت به سلفی
 که بعضی نسبت است به سلفی و نسبت به سلفی که نام دارد فیله است که از درجه های و نسبت به سلفی
 چون که سلفی و سلفی با که سبب است از سلفی که به اصل یا بن سلفی است نسبت
 یا نسبتا و در وجه سلفی حذف یا و قیاس سلفی و سلفی و سلفی است نسبت به سلفی
 و اشاره نمود با بقول که سلفی و سلفی فی الا نذر و سلفی فی علت است یعنی بقای یا درین
 خصوصیات که وجه خلاف قیاس نیست که مذکور شد لیکن شاذ و نادر است و شیخ درین
 بعضی از حد فرموده که کو یا منش را و مخالفت سلفی و سلفی با قاعده حکم نیست که در
 حاصل شود میان منسوب به سلفی و سلفی که اصل ایشان از ادعیه و نسبت به سلفی و سلفی
 دیگر که اصل ایشان از غیر این دو قبیل بوده باشد مشروط به نسبت به سلفی و سلفی باقی
 سلفی قاعده مذکوره و چون اعتراضی دیگر بر این قاعده و در ادعیه و سلفی و سلفی
 فتح با و سلفی به سلفی و فتح دال نقطه دارد نسبت به سلفی و سلفی و سلفی و سلفی
 فیله فتح تا که سلفی چون چنان قاعده مقتضی است که بعد از حذف یا و سلفی و سلفی
 درین دو منسوب قاعده منتهی شده منتهی در جواب این اعتراض گفتند که سلفی و سلفی
 و حذف است یعنی سلفی و سلفی درین دو منسوب شاذ است و سلفی و سلفی و سلفی و سلفی
 یا نسبت در سلفی و سلفی به سلفی و سلفی یا در این سلفی و سلفی و سلفی و سلفی

[illegible]

شد و مخالفه قیاس است و سوره از بعضی از افعال یعنی جمله حکایت نمود و گفته
 که گویند ایشان است که معنای بعضی جمله و کسر سیم است در حال تعریف نسبت به پیش برآید
 و بعد از آن پیشش را که می است منسوب نموده اند و در فعل و فعلیه یعنی فاعل من
 خود را بر اصل خود آمده جمع میان چهار باشد چون اسی باعتبار آنکه فعل یا است کسر
 نسبت پس به قول چهار یا با دو کسر لازم نمی آید بخلاف فعل و فعلیه یعنی فاعل من که در حال
 نسبت فعلیه حذف بالذم است و بر اصل خود نیاید یا بهیچیکه لا قبل یا بهیچیکه نسبت
 پس اگر یا بهیچیکه چهار یا با دو کسر لازم می آید پس در مثال از این معنی موازی است
 و شرح بعضی جمله فرموده که در نسبت معنی و معنی با نشأت یا نیز آمده و در نسبت
 فعلیه آمده و ما را در این معنی با نشأت یا در اصل معنی نسبت مخفای داده و آری که
 و گفته می شود که از این نسبت فعلیه یعنی فاعل من کسوت فاعل من شود حال نسبت
 می افتد و در لام الفعل منسوب به خود و فعل و مشتق می شود اگر معنی الفعل و لام الفعل بود
 باعتبار آنکه در فعلیه منسوب می شود پس در تحکیم بر وزن تعظیفات چه در تحکیم بود و کون
 خارجی فعلیه و کسر یا در اصل فاعل یا نشاتی کسر یا در اول مشتق باشد یا قبل یا ساکن در یا
 ثانی در نظم شده و نسبت به هرگاه منسوب نباشد گفته می شود و معنی بر وزن معنی چهار یا
 یا نسبت به معنی الفعل می افتد و یا لام الفعل منسوب و در معنی کسر حاصل به نسبت
 نیز فعلیه می شود و علت آنکه در را نیز منسوب گرفته اند نسبت که اگر چنین گفته و او را
 بر اصل خود منسوب می شود پس خواهد بود و اجتماع چهار یا با دو کسر لازم خواهد بود
 که در شد حکم فعل و فعلیه و فعلیه مثل اقام بود چون معنی از بیان اقام و این را
 خارج شده بیان می نماید حکم نسبت به فعل و معنی اقام و معنی اقام و معنی اقام

[illegible]

معانی در نسبت یعنی یغ یا کسر یا داشته و دیگر هر آتش تپاس منفی نیست که نسبت
 به دو م بعد و پیشی گفته میشود به وزن سببی و حمل آنکه باطلی بر نسبت که با اولی ممکن
 است ازلی اضافه باشد باز یاد یا نسبت یعنی حصول چیست باشد کسر یا منفی و بعد
 از آن یا در ترک اصل منوع قلب با تلف شده باشد معر را بکند که این شافیه و است
 و ممکن است که شده و طائی - یا این اعتبار باشد که از طائی بعد از نسبت یا کسر اضافه باشد
 و یزد ساکن طو طائی منقلب باشد شده و بهر دو و بهر شیخ منفی تصحیح شود و چون به هم نضم
 کنیم و یغ یا کسر را بشود که اسم فاعل است در هر م از محل یعنی سر را حرکت داد و از شکلی بر آید
 چنانکه اسم فاعل از هر م یعنی جمله یا خبر آمده و منسوب به هم بان منفی و منسوب به هم هم
 دیگر در کسر شده یا بان منفی و منسوب به هم معر را نیز کیفیت تصنیف به هم به هم
 کرد و چنان تصنیف را در اول یک ساکن است می افتد و به از و یا یا تصنیف به هم حاصل میشود
 به احتیاج احتیاج دارد و یا در یک کلمه و سکون بیان و او منقلب یا و یا در اول سکون در هم
 به هم می شود و به نسبت او به از و یا یا نسبت به هم حاصل میشود به احتیاج چهار یا با کسر
 چون این احتیاج موجب نقل است پس نسبت یغ یا این نقل اگر یک یا بعد و ف شود چنانکه
 تصنیف به نسبت و گفته شود به هم سکون اول چنانکه در منسوب به هم یعنی اول گفته میشود لازم
 چنانکه گفته شده منسوب به هم یعنی ثانی یا منسوب به هم یعنی اول پس از جهت رفع آن با هم
 و این آیه و یا ساکنی بین از هم عرض از وادی که در وقت تصنیف گفته و بعد از یاده میشود
 و به هم گفته میشود یغ یا کسر یا شده و سکون یا عرض موجب استر سبب زیانست و در
 فاعله میان و یا شده و به حرف مخفی شده یکی یا عرض دیگر که هم پس نقل آن احتیاج
 به حرف است چنانکه تصنیف به هم به هم به جود که در معنی حذف یک عامه و معنی در سبب

گفته میشود و اگر آن حرف علت باشد لیکن حرف سیم بخورده باشد بگو حرف چهارم بوده باشد
 متقلب برود میشود بیشتر و اگر آن حرف متقلب از او دور یا بوده باشد چون لغوی است
 به طبعی که علت در بعضی حرف رابع و متقلب از او دور و متقلب چهارم باشد و یا نسبت به
 لغوی باشد و هر سومی در نسبت به هر یکی حرف و علت در آن حرف رابع و متقلب از او دور و متقلب است
 و علت انقلاب علت در این چند صورت بر او نیست که اگر کمال خود را قیاس از او دور و یا نسبت
 بقدر مساوی لازم می آید میان علت و یا نسبت و دیگر آنکه قبل از نسبت و نسبت
 باشد و علت مساکن است و علت آنکه از نسبت ربح القادری اندازد نسبت که اگر علت باشد
 یا نیز مطلق منضم باشد تا آنکه آن خود دلالت کند بر حرف علت و قابل یا نسبت لازم است
 و علت آنکه متقلب برود میشود و مطلقا بر چند حرف آن علت متقلب از او بوده باشد که اگر متقلب
 از او دور بوده باشد بحال خود بر دیگر دور و اگر متقلب از او بوده پس اگر نسبت به این حرف
 بر دیگر دور و متقلب یا میشود سبب از او دور یا نسبت لازم می آید اجتماع سه یا دو حرف
 نقل است و بهر قیاس علت اصلی که متقلب یا شود اجتماع سه یا لازم خواهد آمد و اگر آن
 علت حرف ثالث نباشد در حرف رابعی که متقلب از او دور یا بوده باشد بگو حرف رابعی
 که نسبت به نسبت بعد باشد چون سببی یا نیز و اصلی کلمه چون کلام و حالت کلیت یا زاید
 بر سطح الحاقی چون از لغوی یا نیز حرف خاص و سادس بوده باشد مطلقا خواهد متقلب
 بوده یا نه از او دور یا چون مصطفی و مستحق و نه نایب جهت الحاق باشد چون سببی و کلی
 و خود علت است تا نسبت باشد چون مبارکی و عواید و خود بر وسط بعضی کسب تا باشد
 چون مقبوضه و جمیع ارجح و حذف آن لغت و نسبت و قابل آن کسب میشود به اعتبار طول
 کسب چون علی کسب لازم و نسبت به کلی که بعد از اعداد یا نسبت به علت آخر خدایا و قابل یا

کند شده و غیری منع نیم و نیم در نسبت نما که پس حرکت سریع است و دیگری از نسبت و دیگری
صغری رستنی و صغری در نسبت بعضی رستنی و بعضی در نسبت و بعضی در نسبت و بعضی در نسبت
که الف و قبل او حرف شده و بوده باشد پس خود از الفای او نمود و قبل او بود و بعد از الف
حرف راجع گرفته چون صغری در نسبت یعنی در نسبت بعضی خلاف قاعده و بعضی
آمده قبل الف بود و مثل قبل یعنی در هر کسی که الف حرف راجع باشد و لغوی از الف
نموده باشد و در حرفه آن ساکن باشد و وجه دیگر صغری حرف الف آمده و یکی
صغری قبل الف بود و دیگری صغری . همچون قبل الف بود و از و الفی
بیش از این نسبت شده و با الف نموده و جای که در نسبت صغری صغری آمده و پیش
قیاس در نسبت صغری صغری و صغری نیز آمده و خلاف مثل صغری صغری که صغری
صغری و متحرک باشد که در این دو وجه نیاید به اعتبار آنکه حرکت حرف ثانی بعد از
و یکی است پس الف در او غیر که حرف خامی است و در حرف اول لازم است تا بر آن
به بعضی صغری جان نخواهد بود و از این جهت بعضی از متعین گفته اند که این بعضی
است و صواب بعضی حرف را در است و آنکه صغری صغری را که هر حرف که صغری
باشد و حرف ثانی و آخر او بوده باشد و لام الفصل او محدود است و در اصل ثانی بوده
چون فاء فارجه و فاء ذوال یا یا آن کلمه ما تالی است و صفا چون او را تمام
دو حرف که لام او محدود باشد اگر پیش از نسبت حرفی دیگر عرض الف و ابع شده
چون نم و فاء که نیم جل الف آمده پس الف در حال نسبت بآن حرف بدل متعین شود
در نسبت بقا زیرا که این مرکب علم بوده باشد گفته میشود و فی حدیث صفات این جمله که
از فاء صغری مرکب در نسبت خواهد شد و ابدال الف فاءیم در الف کمال خود باقی

[illegible]

کلمه ای و پیوسته و میخیزد و از واجه علی الاطلاق کفای و میخیزد و اسواجا کثیری و باب بی چهارم
حرف کای صوری و اسمی و آنچه پیش از این در حق سابق بیان نموده حکم کسی بود که حرف آخر از
حرف علت و آن حرف علت الف بوده باشد و آن حرف ثالث یا حرف رابع بود باشد
و الدال بیان می نماید حکم کسی که حرف علت ملکه در او باشد و بعد از این بیان فرمود
حکم اسمی که این حرف در او داده بوده باشد و در ضمن متن آورده بر آنکه هرگاه حرف آخر
منسوب آید یا نه و پیشه پس اگر آن یا حرف ثانیست پس در وقت نسبت بان اسم داشته
در شرح متن سابق و اگر آن یا حرف ثالث بوده باشد پس اگر قبل از حرکت و اگر
حرکت لا محاله کسره خواهد بود چه بر حرکتی دیگر نیاید و در خصوصیت آن یا منقلب خواهد
در حال نسبت کسره و قبل او بدل یا فتنه مشدود از جهت مثل احتیاج به یا یا حرکت قبل
چون صوری فصیح و نسبت می بکسریم که معنی جابل است و صوری بیخ هم نسبت
بکسریم که معنی حزن است و اگر قبل آن یا حرکت ثبوت بکسریم که معنی حزن است
حرف صحیح است چون می و طبعه و زحمت یا حرف علت است چون مای و فای و علی و می و ی
بعد از این نسبت خواهد شد و اگر آن یا و قبل کسور که حرف آخر کما است حرف رابع خواهد
حرف در او است در حال نسبت چون فاضی و نسبت بقاضی و در حرف حذقی
سیریه است و میر و پیشیم تحریر نموده انقلاب یار او و چون فاضی و اول الف است
و واجبت باطلافت حذوق یا و قبل کسوری که غیر ثالث و رابع یعنی خانه و خانه و خانه
به اعتبار حرکت و حرف خاصی است پس چون شغری باشد یا در نسبت بکسری و کما
یا در ابو و خانه کسور خواهد شد بلکه ساکن یا مفتوح یا منقوص بوده باشد پس اگر
منقوص است به اعتبار آنکه آن یا در طرف واقع شده و قبل از شغری منقوص است

حرف علت یا باشد پس او در نسبت طبع به طبع بود نسبت برده غرضی
 گفته در باب طبع و غرضی در ذکر چنین است پس بگویند نسبت به اتفاق خود در هر دو
 حرف علت پس بر دو نسبت بان دو هم طبعی و غرضی گفته اند و نیاز بر دو نسبت
 بسکون دال بر وی تا بر گفته شود بسکون اتفاقا چون بر وی بیغ دال آمد مضافا
 شمرده بر آنکه با قبل واد اگر مفتوح یا کسره مضموم بوده باشد خواه آن دو حرف
 بوده باشد یا حرف ذایع یا غایب پس در صورت فتح یا قبل او و او چنانکه حرف است
 متقلب به الف میشود و در صورت کسره یا قبل و اگر در صورت انضمام یا قبل بحال خود باقی
 میماند و باقی در وی خود اول الی جمله و بیغ منقول طبعی و صریح تفاوت میدی و کسره
 از باب طبعی هر دو نسبت که از او یابی باشد که پیش نشان یا جای دیگر باشد
 از او یابی اصلی و مضموم بوده باشد یا از او کسره و آن بار آخر حرف ثانی بوده باشد
 و در بعضی استی در حال از او یا در نسبت بواسطه رفع اجتماع چهار یا یک مد عام لازم است
 و ال ازین دو بانی که در یکدیگر مضموم اند به وصل خود بر یکدیگر و مفتوح میشود و متقلب از مد
 بوده باشد و اگر اصلیه باشد بحال خود می ماند و بر بر لغت بر یار دو هم متقلب بود و نسبت
 زیادتی قبل یا در حرکت یا قبل مفتوح بر قبل واد حرکت یا قبل مفتوح و بعضی گفته اند که یار مد
 اول و متقلب به الف میشود و نسبت حرکت و فتح یا قبل و بعد از آن الف متقلب به او میشود
 چنانکه نسبت بعضا الف متقلب می شود و معصی و قولی اول یعنی انقلاب یا در آخر
 بواسطه این است چه انقلاب یا در حرکت یا قبل مفتوح یا الف در صورت نسبت که حرکت واد
 و قبلش بر دو اصلی باشد نه عارضی و در ماکن چه بر دو نسبت عارضی باشد
 پس در نسبت طبعی و غرضی واد اولی که ثانی در نسبت بی غرضی و بیغ دال و کسره

گفته میشود زیرا که مثل در اصل طوی بوده چه او اجزای او است به اعتبار اجتماع و او در باب
 اول گفته و آمده و مسکون بنامین و او مستقلب به باد و یا مستقلب در غم شده چون در حال است
 یای اول از مثل به اصل خود برگشت و منتوی شده و بار دوم مستقلب بود و منتوی طوی حاصل شد
 و در حال چنین نیز چون یا است و در تمام در غم شده در حال نسبت نکت در غم و یا در اولی
 و ثانی مستقلب بود و منتوی طوی به اصل میشود و مسکون گفته که هر که در مسکون باشد
 بخود خود و به اجتماع چهار یا تحویر میکند به اعتبار شاکست در نقل و فرق میان این دو مثال
 مثال است چنانچه در مثال ثانی اند و ثانی ثانی بر تحفیف است و نقل و فرق
 فیهما یک است که زیاد و بر سر نیست در آن فیهما یک است که مطلوب نیست پس اگر در مثال
 آن و منتوی طوی یا چنانچه باشد لازم آید جز از او در مثل طوی در باب دوم منتوی دال علی نقطه
 باشد و یا در کوهی یا با نیست و اگر در کوهی کاف و تشدید و او منتوی که یعنی روز عادت
 یعنی که در هر مثال که حرف ثانی است او و اولی پیش از آن سر و ادوی بوده باشد در غم و اولی
 که در حال نسبت بر او و او در مثال خودی باشد زیرا که اجتماع و او او بود با از قبل و یا
 و یا در مثال نسبت در نقل پس در نسبت به این دو اسم دوی و کوی گفته میشود و چون در مثال
 در هر حرف حقیقی گفته چنانکه قاعده است در نسبت و اگر آن یا در مسکون که حرف نوزده
 بعد از و حرف بوده باشد چون دخی و عدد و کشتن است و یا در مسکون که حرف نوزده
 باشد حکم آنها از بقول مندرج است میشود که در آن حرف یا در مسکون که حرف نوزده است
 یعنی هر حرفی قبل بر حرفی و آن کانت زاید و حرفت که در آن حرفی و یا در مسکون که حرف نوزده
 ای که در آن حرف یا در مسکون که حرف نوزده است و آن حرف و یا در مسکون که حرف نوزده
 در مسکون که حرف نوزده است پس اگر آن یا در مسکون که حرف نوزده است

چون یارانی در سری در حال نسبت آن یا مستطاب بود و مقبلش منقض میشود و او اولی است
است نمی افتد برای منع اجتماع چهار یا پس در نسبت بری مرسوی کند میشود و بعضی وقت
بر دو یا را تجویز نموده اند و در نسبت بری کند اند و اگر آن یار و نا جده باشند چنانکه در کتاب
بر روی افتد و در نسبت آن باز کسی کند میشود بحدف حذف یا ر شده و نا جده و او را
یا نسبت بجای منع باز بکسر و مشدیده یا که نام روی است باز بجای کند میشود و هر چه باشد
و او را جده است و در نسبت به بجای جمع یعنی بعد از این در باب نسبت به جمع و نسبت به کسر
که بعد از مشر به یکدیگر و منفرد منسوب اند میشود پس در نسبت آن یکی کند میشود و بنا بر آن
جمع پیش از نسبت فرغ فرست بحدت صیغه استی الجمع چون یار و صیغه است و بعد از نسبت
منفرست باعتبار آنکه یار بجای در حال نسبت حرو صلی که نسبت پس صیغه متنی الجمع
خواهد بود و بنا بر کلام منفرست که در مثل بجای یعنی هر یک یک یا ر شده و او را جده
چهار حرف باشد منفرست اصالت الیامین و یز یا و ی بود و جاری باشد زیرا که حرف
بجای را مثال نموده از برای یار شده و در جده یا آنکه یا ر شده و او حرف خاص است
پس معلوم میشود که بعد از ثانی در کلام او هست از یک این یا بر واسطه بعد از هر حرف
باین روش که حرف الیاء باشد یا بواسطه و حرف خاص باشد و ما آخره بجز بعد الف
کانه و لکن نسبت طلب ملا و کمر اوی و صنفانی و برای و مدد حافی و جملوی و جبروری است و او
آن کانه صیغه نسبت علی که کمر اوی و لکن خالو جهان گسادی و طلباوی و هر یکی
و آخره بجز باشد بعد از الف پس هر آن بجز را بدو یا آن الف علامت نیست
در حال نسبت مستطاب بود و میشود از جهت کیفیت چه بجز تقیل تر از او است و مستطاب
نمیشود با آنکه یا حقیقت تر از او است تا آنکه لازم نیاید اجتماع سه یا با کسر و پس در

به ترکیب می شود و هر اوی قلب بجزه بود و قلب این بجزه چون در مثل صناعی و بهرانی در حقیقت
 در نسبت به صناعی و بهرانی که قبلاً از خطه اند و در حاکم نام شهر نیست از توابع شام شده
 است و همچنین صفت آن بجزه با الف چون بطولی و حدودی در نسبت به نیم و ضم نام و سکون
 و او لام متشابه و الف محذوفه که نام نیست و در ناحیه فارس و حدود بحر شام و عمان الف قرار
 است و قیاس متعلق آنست که بجزه در جمیع مقابله بود و گفته شود و صناعی و بهرانی و در
 و جملاتی و حدودی و حدودی که نسبت که از باب قیاس بوده باشند یا اعتباراً که نسبت
 باشد به جزو یا الف مقصوره و الف افتاده باشد قیاس و حدوداً بعد و قصر نام نیست
 که تا آنکه باشد و خواص ضروریه یا اعتباراً که ابتدای افعال ایشان در آنجا بوده و اگر آن بجزه
 و این الف علامت قیاس باشد پس اگر بجزه از حروف اصلیه باشد و مقابله از حرفی دیگر
 نباشد ثابت می نماید آن بجزه در مشوب غالباً با اعتبار قیاس و نسبت اصالی چون در
 و نسبت به قرار چون بجزه و نسبت و مقابله از حرفی دیگر نیست یا اعتباراً که لام الف
 و در بعضی است از آنکه بهر اوی اللام است و مشوب بحال خود مانده و بعضی درین نسبت
 تحریر خود و علامت القاب بجزه را به و او و قراوی گفته اند و اگر آن بجزه و الف علامت
 قیاس باشد لیکن حرف اصلی نیز نباشد بلکه مستطاب از او یا باشد یا اگر چه نسبت
 الف بجزه باشد در مقصود ما نباشد القاب آن بود و اشیاء آن بحال خود
 که می دانست پس چون بجزه از او محدود و نسبت آنکه او واقع شده بود در
 بعد از الف را نیز در القاب چنین بود و نسبت به بجزه چنانکه در باب اطلاق دانسته
 خواهد شد و عیاد می دانست به اعتبار آنکه نام و سکون است چون بجزه مقابله بود از او
 زاید برای الحاقی قیاس پس بدین دو مثال در مثال نسبت بجزه مقابله بود و نسبت

[illegible]

بر او تقیل بود شین و در ده شده از او جدا سبب شد چه کسره و او در مثل طبت و حو
 حذف او سبب و در شین نمی باشد که در حو سببی و مخالف رنگ اصلی بوده باشد او را
 مخلوط و در میان او در آمده باشد از او در حال نسبت و او محذوف بر میگردد و کسره
 که در او در میان حذف باقی متعلق شده بود باقی بنیاد و باز و یا نسبت و کسی که در
 و سبب و یا سبب حاصل میشود بر وزن املی بعد از آن کسره و سبب در مثل نقی و یا ی که
 با قبل متعلق متعلق بالف میشود و نشانی بهم میرسد بعد از آن الف متعلق میشود
 به او و سببی حاصل میشود و جایز است که بعد از فتح سین یا و لام الف متعلق باشد و سبب
 انقلاب به الف متعلق بر او شود چنانکه در جری مذکور شد و این طریق نسبت میشود
 عینه و سببی و ابداع او است چه ایشان بعد از اعاده و او محذوف کسره شین را
 میگویند و اشکالی ندارد چنانکه در اصل بوده و نیز نمیکند بر چند که این کسره سبب حذف
 و او در متعلق شده بر او و او محذوف نموده و اعاده و او را علت اشکالی شین نمیدانند
 به اعتبار آنکه این اعاده سبب محذوف نیست که جهت نسبت عارض شده و لازم که
 نیست پس نهادی بر آن نیست و باعث این میشود که کسره که لازم سین بود نسبت
 و او بنده و جانش بر غیر نموده سکون سین را چنانکه در اصل ساکن بود و جهت آنکه کسره
 که حذف و او است سببی نیست پس سبب بسته نزد او و سببی بکسره و او در سکون سین
 به لام الف متعلق است چون کسی در نسبت لغت و قرا و او محذوف را بعد از لام الف متعلق
 و شری در سبب میگوید و حاصل آن بر این نیست که در سبب بعد که محذوف الف از او
 لازم است و بعضی از عریان محذوف شده با اعاده و محذوف بعد از لام پس مثل الام
 نیز بر او قیاس نموده و جواب قول او محذوف نسبت خواهد شد چه آنکه علت در سبب

در حرکت نمیدهند و در الحسن پس بخشش عین را بر سکون اصلی باقی میکنند و برای قینه
 و پیش از به بخشش پس در منسوب به عددی و در نسبت به عددی سکون دال و را سکون
 و در منسوب به نسبت این و این معنی اخذ دست معانی واقع شده میان سکون و سکون
 عقیده نیست که در حال نسبت نامی یافته پس گفته میشود اخوی و خوبی چنانکه در منسوب به این
 و همچنین گفته میشود و تعادلی و بنابرین فرق میان منسوب به که در منسوب از قدیم خارج
 مستغنا میشود و در منسوب کلیت محلی می آید چون منسوب به کلامه اگر در اخذ نسبت
 و عرض و در دست که لازم العمل است چه چنانکه آن خود منسوب و چنانکه در ذکر بعد از خود
 و در محلی از آن تا در آید بنای اشعار تا نسبت و کلامه اصل کلامه بود و در آن فعلی و در بنیاد
 و عرض از آن تا در آید بر این اشعار تا نسبت و تا در این اشعار اگر چنانکه در القیقت تا نسبت
 بلکه در آن از اصل کلیت است با اعتبار از عرض از دست لیکن چون شعر تا نسبت است
 از نسبت و در حال نسبت می آید چنانکه ظاهر است در تا تا نسبت و پیش از نسبت که نسبت
 و نسبت بنابر اعتبار تا در این اشعار را که بنابر خود نسبت با این اشعار نسبت می
 چون بنابر در حسن الف کلامه است نسبت است از قبل الف جلی پس منسوب با این نسبت
 چنانکه نسبت نزد چنانکه در جلی است و چه آمده یکی غلبه نسبت مقصود بها و چون کلتوی دوم
 نسبت بر کلامه از در با و الفی پیش از آن چون کلامه ای سیم حذف الف چون کلتوی چنانکه در جلی
 جلی و میگوید جلی با این بود و جری گفته که الف در کلامه هم الف است و تا عرض در
 نسبت و کلامه است تا نسبت نیز در در منسوب به چنان کلتوی حذف و پس چون جلی و در نسبت
 با جلی و استقرال اسباب و منقسم است چه بنابرین کلامه بر وزن فعل کسره فاء و سکون عین و فتح
 خود در بود و این وزن و کلام عرب بنابرین کلامه در کلامه در حال نسبت تا وای از

خ

بر چند که داشت نسبت از باقی میگذرد و چنانکه شیخ مرتضی در بعضی از کتب قدسی گفته اند که
بر او مشهور است که او را که در بعضی کتب قدسی که در این نسبت که در کتب این تاجیه
باقی میگذارد بلکه احتیجی دارد از این کلام که بر هر نفس این لازم می آید چون معانی باشد
احکام مشرب معذرات بیان می نماید مشرب معذرات و اولیاد و این تمام در مشرب معذرات
را در میگوید که در مرکب نسبت الی صدره که بجای و ثانی و نفسی فی نفس مشرب معذرات نسبت
اولیاد و این کلماتی است که در کتب این مشرب معذرات و اولیاد و این کلماتی است که در کتب
کتاب مشرب معذرات و اولیاد و این کلماتی است که در کتب این مشرب معذرات و اولیاد و این
دوازده بار که در کتب نسبت بهر دو جزو در مرکب نقل است پس در این نقل باید که در کتب
جزو دانی مشرب معذرات و اولیاد و این کلماتی است که در کتب این مشرب معذرات و اولیاد و این
و نسبت مشرب معذرات و اولیاد و این کلماتی است که در کتب این مشرب معذرات و اولیاد و این
علیت نسبت که در کتب این مشرب معذرات و اولیاد و این کلماتی است که در کتب این مشرب معذرات و اولیاد و این
کتاب در اجزاء یا مشرب معذرات و اولیاد و این کلماتی است که در کتب این مشرب معذرات و اولیاد و این
نسبت مشرب معذرات و اولیاد و این کلماتی است که در کتب این مشرب معذرات و اولیاد و این
نسبی است مشرب معذرات و اولیاد و این کلماتی است که در کتب این مشرب معذرات و اولیاد و این
احکام یا نسبت که در کتب این مشرب معذرات و اولیاد و این کلماتی است که در کتب این مشرب معذرات و اولیاد و این
و دیگر مشرب معذرات و اولیاد و این کلماتی است که در کتب این مشرب معذرات و اولیاد و این
و این تمام حسانی که در کتب این مشرب معذرات و اولیاد و این کلماتی است که در کتب این مشرب معذرات و اولیاد و این
جزو دانی مشرب معذرات و اولیاد و این کلماتی است که در کتب این مشرب معذرات و اولیاد و این
بکسر نوزده و یکمین و در مشرب معذرات و اولیاد و این کلماتی است که در کتب این مشرب معذرات و اولیاد و این

ممکن باشد و شریک شدن در باقی مرکبات هر دو در مرکب اضافی هر چند علم بوده باشد
 چون نظام زیر تعلیق نسبت به یک از مضافات و مضافات هر دو حذف و یک جا نه است چه نزد اولی
 یعنی مضافات درین مرکب مقصود با کمات و جزو ثانی یعنی مضافات این مقصود با عرض است چه
 با کمات در ثانی نظام زیر و اگر نظام است از جهت فاعلیت و مقصود از ذکر آن چه رفع است
 از نظام این نسبت تعلیق با و یکدیگر وجود ندارد و هر دو در تعلیق نسبت به اولی مرکب غیر است
 و نه از هر دو است لکن چون مضافات هر دو هم نظام مضافات میشوند و در هر یک نسبت غالباً
 در نسبت اولی مرکب اولی و اگر نسبتی اولی را بر وجود مضافات یعنی اصل اضافه و مضافات این نسبت
 قائم است و در هر یک به دو باب او شده پس در باب نسبت که معنی بر تفریق است اما مضافات
 نظام مضافات و تعلیق نسبت مضافات این به طریق اولی جایز است و بعضی در مرکب اضافی
 غیر علم نسبت را اصطلاح نموده اند و بنا بر آنکه در مرکب صدها در نسبت باشند این نسبت چنین است
 یعنی خصوص بحال تعلیق میباشند و در نسبت تعلیق نسبت است و او در حال تعلیق قابل تفصیل است
 باینکه آنکه اگر جزو ثانی درین مرکب مقصود و طبیعت یعنی در وضع در حین وضع علی این است
 مقصود از جزو ثانی حسای منی را و بعد از آن صاف نموده جزو اولی را چون این در هر یک
 هر که چند اند و نیز در هر شخصی است همین در علم که نسبت این حسای با ایشان بطریق اولی
 با جهت پس در تفریق نسبت تعلیق نزد اولی نمیکرد بلکه متعلق است به جزو ثانی و در صورت
 این دو مرکب در هر دو جزو اولی گفته میشود و اگر مضافات علیه مدلول معنی ندارد که مدالی وضع
 واضح بوده باشد چنانکه متعارف است که بی و نه را در حالت شکلی نامند با آنکه در هر یک
 مقصود نسبت این حسای را و برده باشد چنانکه اوجت بلکه محض فرق و الله است از برای
 حسای بخاطر آنکه این تر مقصود نیست و او را در حالتی که در هر یک است پس در تفریق نسبت

در وجه ابراج احوال و در نسبت با کالت که جمیع کتب و اوج کتب است کلی که میشود
 و اسم جمیع نسبت قسطنطنیه بود و چون در سطح در نسبت بر خط و اکثر لفظ جمیع علم شده با
 منسوب به خط و میشود و بر خط و در نسبت به احوال و در حال محیط گفته میشود و مساوی
 و تضاری و نسبت با تضاد و کالی نسبت به تضاد به اعتبار آنکه تضاد است و کالی به سبب علم
 استعمال و در آن دو طایفه حکم علم هم رسانیده اند و بعضی از منسوباتی که به خلاف قواعد نسبت
 آمده اند از جمله سواد اند و بعضی ازین شود و پیش از ذکر شود که در منسوباتی که در منسوب است
 و بعضی ازین ذکر نموده و چون متداولی بکسر یا ضم یا کوکبی ششتر منسوب به آن است
 و طوی منسوب به آن لفظ و نسبت به آن که نام و تحقیق است و در بری منسوب و الی این نسبت
 به نیز به قیاس منضمندی و عالی یا طوی و در بری منضم و الی این است و نظایر اینها نیز خواهد
 بود که آنرا و چنانکه از منضم معلوم میشود و باید دانست که یا نسبت کمالی میشود و یا نسبت
 اعضا از برای بیان و کالت به طریقت او منضم و این قیاس نیست بلکه موقوف به نسبت
 و این کاه بر وزن منضم لفظ فاعله چون انانی در منسوب با لفظ که بعضی منضم الی نسبت
 و کاه بر وزن اسم آن عضو آمده باز یا و الی لفظ و وزن و ماخر او و صرف تا اگر چنانچه منضم
 بود باشد چون معانی منضم الی منضم و معانی منضم الی منضم و اگر چنانچه این اعضا منضم
 منسوب به آنها سواد منضم تواند که مذکور خواهد آمد چون بعضی و معنی و معنی منضم الی منضم
 و نسبت و چون منضم فارغ شده از احکام نسبت اشاره می نماید به کلماتی چند که منضم
 منضمی با منضم قولی که و کثرتی معانی فی الحرف کسالت و معانی و ثواب جمال و جواهر منضم
 بعضی می کند اکثر و لاین و در این و دلیل و منضم منضم و طایفه کاس و مراد از منضم
 تعقیب است که معنی نسبت لازم معنی او بوده باشد و در لفظ و طایفه نسبت نبوده باشد

و این بر دو وزن آمده یکی فاعل که یعنی صاحب چیز نسبت به چیزی اسم فاعل چون قدر و کمال
 و در این که یعنی صاحب نزد این و درج و منزلت است و وجه مشابهت این قسم نیست
 نیست که صاحب چیزی را محار و منسوب به محار است و از جهت است معلوم و کمالی در اول
 شد و گفته اند نسبت شخصی درج المعارف را در محل مقبلا و اخذ تا کسالت الاعمال و کمال است
 و اگر از کلام خلاف را در صورت اختیار کن بود اسطر طلب آنها و نسبت بر جای خود باز
 نوعا نسبت کلمات خارجی با اعتبار اگر صاحب معلوم و صاحب جاد یعنی از افضلیت
 نیز خیر و بد نیست و این کلام در مقام خدمت مشهور است استعمال او در مقام فعل
 فاعله این و این نیز یعنی صاحب چیز نسبت لیکن بر وجه در دولت و عادت چنانچه
 در اصل از صیغ مبایعه است و از این ترا دولت از جهت آن چیز باشد چون بقال
 شده و که یعنی بسیار فرزند شونده بقول است یا از جهت خدمت و رعایت احوال آن
 چون حال و فعل این یا از جهت استعمال او باشد چون ساق یا از جهت دیگر بود و
 و وجه مشابهت این قسم منسوب ترا نیست که از اول اول چیزی منسوب با دست و مر
 این یعنی نسبت چیزی نسبت آمد و در شات یعنی یا نوشته یا تا اول یعنی و فرزند و
 نسبت نیست و چون این دو وزن یعنی اسم فاعل و منسوب با فاعله آمده اند و اصل وضع
 بر جای که در یعنی نسبت شونده و قرینه و دلیل لازم است بر اینکه در این دو وزن
 و مبایعه نسبت بکرم معصیت است و این از جهت را معلوم میشود و یکی از این مشابهت
 منسوب به فعل و مصدری نیست چون نام و این و بقال و سیاف و دیگری اگر کمال
 فعل و مصدری دارد لیکن خود مرخص است از برای نوشتن چون تا نسبت چون
 و حاصل با آنکه صفت حری پیش و کما از آن استفاده است چون باست و با هر در صورت

هایت پسوسا و کجاست نوشته شده اند با آنکه خود یعنی مفعول است که چون در وقت
 قول خدای عزوجل ملین من و افعی که یعنی صاحب رفیق است بدلیل آنکه گفته کرده اوقات
 است در واقع مفعول است و صفت با افعی و از مفعول است بر افعی و در قول خدای عزوجل
 چیست و اینکه که یعنی صاحب رفیق است بدلیل آنکه آن زمانه کافی و افعی مفعول است و افعی
 که گفته اند که تا و با شید از برای بیان است چون تا علامت است تا تا نیست زیرا که افعی یعنی مفعول
 ذکر و تا است و در اوستاد صفت یعنی صفت هر دو بدون تا و افعی مفعول است و در هر جا که این علامت
 باشد معلوم میشود که یعنی تا غایت یا بیان است و تا و با برین تا مفعول است و تا که علامت است
 مشرب نباشد بلکه اسم فاعل بوده باشد چون این علامت هیچ کجا در اینها مفعول نیست
 که تا و افعی بر آنکه مفعول را از برای نسبت گرفته یعنی ملازمیت طعام و کسبه است که تا و افعی
 است و مفعول را که تا و افعی مفعول است و تا و افعی مفعول است و تا و افعی مفعول است
 مفعول نباشد تا و افعی مفعول است و تا و افعی مفعول است و تا و افعی مفعول است
 و شمع یعنی مفعول و تا و افعی مفعول است و تا و افعی مفعول است و تا و افعی مفعول است
 که کوثر اسم فاعل است لیکن مفعول است و تا و افعی مفعول است و تا و افعی مفعول است
 و گفته شود که کوثر مفعول است و تا و افعی مفعول است و تا و افعی مفعول است
 باشد بلکه مفعول است که مفعول آن همان فاعلش باشد و تا و افعی مفعول است
 و تا و افعی مفعول است و تا و افعی مفعول است و تا و افعی مفعول است
 زن صاحب بستر و صاحب فتنه بدلیل آنکه خود مفعول است از برای مفعول و بدون تا و تا نیست
 و برین قیاس مفعول در قول خدای عزوجل السلام مفعول خدا و تشری تا مفعول است از برای مفعول
 عزوجل بدلیل آنکه یعنی صاحب عزت و گفته بدلیل آنکه صفت مفعول است و تا و افعی مفعول است

[illegible]

و چند بار در هر باران و چند بار در چند غم تا نیرنگ شوند و بر یک از اینها را صفت نمایند و عنوان نهند
 نیز آمده و آن دو در دست خرد را گویند که از یک جمل برآید و باشند و بر یک از اینها را نیز گویند
 طالع و نون در صورت علامت تیشند اند و فرق میان تیشند و هیچ از اینها را ظاهر میشود
 عنوان در صورت تیشند یعنی بر کسر است مطلقا و در صورت جمیع در حال صلح و نصب و بر
 مخرج و منصوب و مجر و میشود چنانکه در این کلام در حق شده و عنوان و غیر عنوان و در این
 ظاهر است چه احوال او در حال صلح و دوستی و در حال حینت و بکرات چهارم سلطان بنفهم
 و سکون بین چون نوبان و هیچ و نوب پنجم فعل یکسر فاعل من چون فاعل و فاعل و فاعل و فاعل
 نادر آمده و در خصوص مفسر و مفسر بر آنکه مشخض معنی فرموده که اگر فعل یکسر فاعل و مفعول و مفعول
 جمع او مفعول فعل باشد و اگر جوف است بر وزن فاعل فاعله و علت این که این کلام
 در باب فعل مفعول فاعله باشد و مفعول فاعله و فاعل فاعله و فاعل فاعله و فاعل فاعله
 باب مفعول فاعله و مفعول فاعله که بر وزن فعل مفعول فاعله و فاعل فاعله و فاعل فاعله
 این باب یکسر و آن دیگر آمده و قبل از آنکه فعل یکسر فاعل من چون فاعل و فاعل و فاعل و فاعل
 سکون را اولی نقطه و طالع اولی نقطه که شواهد را گویند و دوم فعل یکسر فاعل من چون فاعل و فاعل و فاعل و فاعل
 یعنی گفت و اما خف بنفهم جمع او اخفاست سیم فعل مفعول فاعل من چون فاعل و فاعل و فاعل و فاعل
 چون فلک بنفهم فاعل سکون لام و در جمع فلک که آن نیز بنفهم فاعل سکون لام است پس بنفهم
 و دلیل بر آنکه فلک مفعول جمع برده آمده و قول خدای خرد جل است که فرموده فی فلک
 و معنی اذ گفتیم فی فلک و برین چه در کلام اولی سکون که مفعول است صفت فلک و هیچ
 پس فلک نیز مفعول فاعله بود و در آیه ثانیة نیز جمع مفعول فلک را جمع شده پس فلک
 خواهد بود و مفعول جمع برده و در صورت حق که فلک یکسر بنفهم فاعل و فاعل و فاعل و فاعل

[illegible]

پنجم فعل کبریا و سکون بعین که این نیز از افعال جمع قلت است چون جزء در جمع عا که فعل
 هر دو در سبب فعل کبریا و سکون بعین دفع لام چون جلی در جمع جلی و جلی که جلی سبب است
 سببی کل باشد چون این باب تا در جمع کر نشد بر وزن فعل بعین فا و سکون بعین آمده چون
 و از دو و در ذوق و سوق و غیره جمع نیز برین وزن آمده و بعین بعین نیز آمده چون آمده
 و برین سکون بعین و سبب تا در جمع آمده و برین و غیره علی الفاء و فیها و جلی و غیره و برین
 که بر وزن فعل ضج فا و کسر بعین بوده باشد جمع قلت او بر وزن افعال است و جمع کر
 نیز برین وزن است و ضمیر فها راجع است بر جمع قلت و جمع کر نشد که از میان کلام است یعنی
 میشود میشود از قبل ارجاع ضمیر الموصی به نیست در قول خدای عزوجل که فرموده و لا یملک
 و الله شها الله من چیست پیش هر یک از کلماتش بود لیکن از کلام سابق منضم به پیش آمده
 آنکه سبب سببی را لازم دارد و در جمع ضمیر بعین قدر کافیست چنانکه محققین تصریح کرده
 نموده اند و جمع کسرت او بر وزن دیگر نیز آمده یکی فعل بعین فا و دیگری فعل بعین فا و این
 چون تصور تر در جمع نیز بعین فون و کسر بعین که نام جانور نیست سوزن و شمشیر و غیره گفته
 که قلت بنابر این دو وزن نیست که چون اسود در جمع آمده پس چه اعتباری است بهر
 باشد او را ضمیر جمع بر تصور نموده اند و بعد از آن و او بجهت تخفیف افتاده و تر حاصل شده
 و غیره علی الفاء و فیها و جلی و سبب و یسیر و جلی و کسر و سبب که بر وزن فعل بعین فا و سبب بعین
 بوده باشد فا با جمع قلت و کسرت او بر وزن فاعلی نیز می آید چون سبج و سبج و بر وزن
 جمع و کسرت یا در جمل من کسر بر جلی نیست بلکه اسم جمع است از برای جلی که سببی بسیار است
 و صاحب کسرت گفته میگوید جلی جلی و صاحب کاسوس کند که جلی بعین کامل است و جلی
 بعین فا و سکون بعین و بر وزن بعین را جمع او شمرده و غیره علی الفاء و فیها و جلی

چون انفع در پنج فصل بود این فصل را اظهار نموده گذشته که انفع جمع نم یعنی تون و سبکون
است که مقابل یوس است و گفته میگویند بوم یوس و یوم نم و جمع یوس نیز ایلون است
بروزن انفع و سبکون در جمع این باب و زن دیگر از دوه که آن فعل یعنی فاو نم یعنی است
چون علی و علی یعنی فاو نم یعنی در جمع زن در جمله و مشهور کسر است درین و جمع و غیره
علی برق غالباً و جاعلی مجوز ویرام و بر اسم سوئی که بر وزن فعل یعنی فاو سکون مین بود
چون کت او غالباً بر وزن فعل یعنی فاو نم مین است و گاه درین علت نیز مستقل میشود
چون کت برق و سوره و زول و دول و بر ت زمین شکست و در یون مین و زن
و در غیر این حرف و در وزن دیگر نیز آمده یکی فعل یعنی فاو مین چون مجوز و جمع جره یعنی عالی
و سکون نم و جمع فاو نم و اگر مجوز و جمع فاو نم است دوم مثال کسر فاو چون بر وزن
و یک سکونی است این وزن در مضارع شایسته چون جلال و ظلال و جاب و خاب
تجه علی و جاب علی است و نیز درین و بر اسم سوئی که بر وزن فعل یعنی فاو مین بود
چون کت او در مثال است چون رقاب و نیاق و اما در جمع رقبه و نایق و اما در اصل
و انچه بود جاعل و نادر بر وزن دیگر آمده یکی فعل یعنی جره و نم مین چون این بقیم یا
بر وزن در جمع فاو نم و جری گفته که است در اصل نوق و در سبب علت مکانی او ن باشد
فاو و سبب علت باشد این حاصل شده و بنابرین این بر وزن فعل است و دیگران گفته اند که
مفهوم این عبارت از نوق پیدا و عوض از آن یا پیش از آن در آمد این حاصل شده
این بر وزن فعل است دوم فعل کسر فاو نم مین است چون نیز در جمع توره و جود و زکام
نیز مین مفهوم میشود که جمع تار و در اصل تیار بوده بر وزن مثال سبب حرف الف نیز مثال
و شش مین نیز تهر یا بهی نموده و سیم فعل یعنی فاو سکون مین است چون پون

[illegible]

حال اگر سحرش قیامت آمد و پس دانسته میشود که جمیع است و در حال تغییر بقیوم کشیده
 و بعد از آن جمیع بالغ و ناسیده و چنانکه گذشت در قاعده تغییر جمیع و چون سحر فارغ شده
 از بیان این جمیع کسر اسم ثانی میان می نماید این جمیع سالم را و سیکویر که را از جمیع آید
 نمره قبل از آن بالغ و اسکون مذکور و لعل البین ساکن و بذیل تنوی یعنی هرگاه جمیع
 سالم نباشد از اسم ثانی موشی که هر روزن فعله جمیع فاد سکون عین بوده باشد و مثل
 نباشد گفته میشود تعلات یعنی فاد عین و علت فاعل حصول است از بیان جمیع اسم و جمیع
 صفت است چه در جمیع اسم سکر سکون باقی باشد فرقی میان آنها خواهد بود پس در جمیع سالم
 تفرقات جمیع میم گفته میشود و سکون عین و ضرورت سری محر است چنانکه سحر گفته قمر
 جمیع مختص من نیز در سکون فاد جمیع نمره یعنی با نقطه دار و سکون فاعلی نفس سر و سحر
 تفرقات یا سلامت بنای و ابد نه اند و به این تفرق بعد از فوق علامت جمیع عارضی شده و
 در جمیع صبح آخر شوقند نیست که در حالی از یاد علامت جمیع بجای و ابد بعینه موجود باشد
 و اگر آن اسم قبل البین بوده باشد عین و در جمیع سکر سکون است چون بیانات و جزایات
 بسته و جزو علت اگر اگر همین مقتضای شود لازم می آید و او باید و شوک و قبل سحر پس اگر
 حلقه بالغ شود و ذوقی تغییر لازم خواهد آمد و الا عقل و بنو ذیل مساوی میدهد و جمیع و مثل
 در وجود ترکیب بین الفعل در جمیع و ثقلی را که لازم می آید بسبب ترکیب حرف علت با جبار
 و در این حرکت اعتبار نموده اند و با کسر علی کسرات با لبع و کسر العقل البین العقل تمام
 با و سکون و لبع و در اسم موشی که هر روزن فعله کسر فاد سکون عین و صبح البین و الا نام
 بین الفعل در جمیع سالم او است و شوک می باشد و سکون او با نیست از برای حصول و
 بیان جمیع صفت و جمیع اسم چه در جمیع صفتی سکون جمیع بحال خود باقی میماند پس اگر در جمیع

اسم نه چنان باشد ذوق میان این دو جمع خواهد بود پس باید که به جمع اسم نیز حرکت
و این حرکت جانهاست که فرموده باشند به اعتبار خفت فتح و جانهاست که کسر و
از جهت متابعت فاعل و فعل و ضمیر باشد به اعتبار افتاد و جود مانع که علت
از غلبت که لازم می آید از اسفل ندان آن کسر و غلبت پس در جمع سالم کسر و کسوف
میگویی کسرات بکسر پس وضع او و مثل العین مطلقا خواهد بود و باشد و خواهی بلی جمع سالم
و ساکن العین و مفتوح العین هر دو آمده سکون به اعتبار رعایت حذف طه و فتح به اعتبار
رعایت فرق میان جمع اسم و صفت چه در جمع صفت هیچ ساکن است چون مات و غیره
که بفتح یا سکون او هر دو آمده و در جمع فاعل و مفعول و کسر العین او جانز نیست به اعتبار کسر
بر یا ماقبل کسره و وجود یا ماقبل کسره و مثل العین ماقبل ظاهر است چون رعایت
و ادوی به اعتبار آنکه او حرکت مناسب کسره فاعل و مفعول یا مفعول چون مات و غیره
نیز چنین است و همچنین در جمع سالم این باب اگر مثل السلام و ادوی باشد سکون عین وضع
هر دو جانز نیست و چون و سوه بکسر و سکون عین افتاد و از کسر جمع سالم او خوشه
رسدات سکون عین وضع او هر دو آمده سکون از جهت رعایت حرف طه که بعد از
به فتح به اعتبار مساوات او از قبضورت اگر چه و ادوی و حرکت فاعل مفتوح لازم می آید لیکن
بالف لازم نیست به اعتبار سکون فاعلش چون مصوات و غزوات و کسر عین جانز نیست
از جهت لزوم و ادوی و حرکت ماقبل کسره پس اگر متقلب یا شود مشتبه میشود بلی و اگر
سلام می آید بلی و مثل السلام ماقبل کسر عین نیز جانز است از جهت آنکه بلی مفتوح فاعل
تقلیل نیست و مخمور علی حرات بفتح و الفهم و العقل العین و العمل السلام به اعتبار سکون و بفتح
و قد تسکن فی غیر فی کسرات و الحلات و از هر اسم سوئی که بر وزن فاعل بضم فاعل سکون

و جمع همین دالام بوده باشد جمع سالم او بر وزن فاعلات بضم فاء و ضم مین و فتح عین در دو جای
 است فتح یا اعتبار غنفت ضمیر و ضمیر جهت متابعت فاعل چون جمله که جمع جرات بفتح یاء و ضم او
 بر دو آمده و کسر مین جائز نیست به اعتبار نقل انتقال زمان از ضمیر یکسره و سکون نیز جائز
 نیست جهت فرق میان جمع اسم و جمع صفت چه در جمع وزن مین ساکن و متسلط العین این
 باب و لا محاله مین او داده است و یانی تواند بود به اعتبار انضمام یا قبل مین در جمع سالم
 فتح عین و سکون بر دو جائز است چون در دو بضم دال که جمع اولیات بسکون او و فتح او
 بر دو آمده و در متسلط اللام یانی نیز این بر دو و به جائز نیست چون رقیات بضم راء و لی نقطه
 فتح قاف و سکون او در جمع زقیه و ضم مین دو جمع یکسره متسلط العین که ضمیر است در و او یانی
 و متسلط اللام یانی جائز نیست اما در اول یانی که ضمیر ثقیل است بر و او قبل مضموم و اما در
 به اعتبار زوم یانی در آخر کلمه که پیش از آن دو حرف مضموم بوده باشد و این متروک
 الاستعمال است به اعتبار نقل و در متسلط اللام دای ضم مین نیز جائز است و بنوعی جمع
 العین و اللام از فعله و فعله یکسره فاء و ضم او و نیز سکون مین جمع نموده اند چون کسرات
 و جرات بسکون مین و جمع در صورت اگر چه فرق سنی است لیکن عاید بسکون مین هم
 نزد ایشان به اعتبار نقل حرکت مین بعد از کسره فاء یا ضم او یا آنکه اصل در مین متسلط
 بخلاف باب قرابت که سکون روی بخور نیست نزد ایشان به اعتبار اگر حرکت مین دو
 بعد از فتح است و این قبل نیست و اللفظ صفت ساکن فی الجمع و مین الفصل مضاعف
 جمع سالم جمع اینها محکوم یعنی فعله و فعله و فعله فاء و کسر و ضم او ساکن میشود و اگر
 در مضاعف افهام در صیبت و ترکیب مین تمیز شود ترکیب افهام چون زوره در و است
 یکسره و وحده و عدات بضم عین نقطه و او بعد از فراغ از بیان جمع سالم و سایرین

کیفیت جمیع سالم صفات اینها را و میگوید که در ادوات صفات دنیا و اسکان و آثار و اجماعات در سائر
 اشیاء است و جمیع اینها را جمیع سالم و صفاتی که بر وزن فعل و فعل مجسّم و فعل ماضی و فعل مضارع و فعل
 پس آنجا که نمودن این فعل است پس در جمیع مسبب و مفعول و مسبب کفایت میکند و صفات
 صفات و صفات بسکون بین جمیع جمیع است برکات ثلث در تمام بسکون جمیع و آن صفات
 یعنی که صفاتی که از زاینده آن چهار ماه که شش باشند در نباتات جمیع ربیع است یعنی در
 چهار است نه بسیار و در بسیار که در حال که قیاس منقسطی بسکون جمیع و یا است نه چهار
 گفته که پنج مین و درین دو صفت به اعتبار رعایت اصلیه است چه جمیع و چه در اصل و اصل
 بوده و از دو صفت خارج مانده و شش یعنی گفته که پنج یا نه و یکم که جمیع در اصل اسم
 بوده باشد علی در ربیع و در ربیع گفته شده و صاحب جمیع گفته که نباتات در جمیع ربیع
 و که بعد از اصل اسم بوده و در صفت خارج مانده و بعضی گفته اند که ترکیب جمیع در ربیع
 از حیث است که جمیع جمیع است نه بسکون پس از محل نزاع میروند و جمیع جمیع
 و بسکون بر دو آورده صاحب قاموس گفته که جمیع شش اول یعنی بیستم و بیستم و بیستم و بسکون جمیع
 و که هر که بیستم یعنی نام و پنج بر وزن ماضی که گفته اند که شش یا بسیار شش
 باشد و جمیع او نبات و نبات بر دو آورده و صاحب جمیع گفته که جمیع بیستم و بیستم و بیستم
 از زاینده که شش و شش شش شده باشد و در آن بیست و دوم و شش از بیست و شش
 که از قاموس نکات شده و چون چنین است و این قایل صورتی دارد و نیز گفته که در نباتات
 ربیع بلکه اسم مفرد است و شش که صفت مذکور و اناث هر دو واقع میشود و چنانکه گفته میشود
 و نباتات و شش و نباتات و چون اسم بیان نمود کیفیت جمیع جمیع و صفات شش را که
 و باستانی بوده باشد و میگوید که و حکم و ربیع و اصل و قوس و غیره که جمیع جمیع و شش

در اصل نه بوده و لازم افتاده داشته که در اصل بوده بوده و حرکت فاعله در جمیع اسامی
 بوده و نه در جمیع آنهاست بر او نون تا با الف و تا بر خلاف فاعله باقی اسامی
 از جهت تدارک محذوف چون سون و فلون یکسر سین و قاف در جمیع سینه و فاعله سین
 و ضم قاف و علت ضرورت فاعله این دو جمیع با آنکه تاس در جمیع صحیح عدم مضر است
 برین است که این جمیع سالم ضمیمه نیست از قبیل زید بن و سلمون و فلون و غیره قاف
 موافق اصل خود چون بنون و غیره تا از جمیع است و گاه برین اسامی مجموع با الف و تا
 با ا و ده محذوف موافق اصل تاس چون سنوارات و حضرات و غیره سین و کسر چون
 ا و ده محذوف چون ثبات و ثبات و گاه جمیع این اسامی بر قاف و اصل که از ا و ده جمیع
 یکسر است نه سالم آمده چون ام و جمیع کسر است و در اصل اسامی بوده و بر وزن قفس
 چون کم که در اصل او کم بوده و در جمیع مشبه و یو و ثانی سبکی و در ضمیمه ایضاً مشبه
 و چون ا و مشبه و او به اعتبار و فروع و در آخر کلمه متغلب یا و یا قبل یا کسر باشد امر محال
 شد بر وزن قاف و چون مفعول فاعله مشبه از میان احکام جمیع کسر و با هم اینها و جمعی
 از صفات بیان می نماید حال جمیع کسر باقی صفات را و یکدیگر که اصطلاح هر صفت علی
 حساب غالباً و نحو سح علی اشباح و جاسیطان و دندان و کبول و در جمله و سینه و در
 سخی و سحر و دیگر اسامی در جمیع صفات از اسم فاعله و اسم مفعول و صفت و جمیع
 چه صفات مشابهت دارند با فعل در جمیع پس باید که ملاست جمیع افعال مفعول و او و وزن
 شود به افعی صفات نیز و دیگر آنکه ضمیر فاعله در این صفات نیز مشبه است چنانکه در افعال
 مشبه است پس باید که در لفظ نیز خبری باشد که دلالت کند بر آن خبر پس اصل است
 که مخفی شود به اینها و او و وزن که ضمیر جمیع فاعله است هرگاه فاعله اینها خبری است

فعلان کسر فا و سکون مین و فعلان و بضم فا و عین مبتداست فعل و صیغه در مثل
 یکر داغ و نصف با فعل اسمی از جهت آنکه این سه شال چون موصوف بسمتل مشبزه باشد
 اسمی چون رایت اخاک و اندک حزن لاشی و التعلف اجد کذا پس از آن جمیع فعل می
 در معنی نیز جاری شده و از آن دو کران و نصف از قبیل خزان و حمان و اسد نمیس
 و کران سه بنا در باب فعل و صلی مناسب نیست چه دانسته شد که را از این صفات اسما نه
 که صیغه است باقی بوده باشند و اگر در استعمال محتاج بکر و نیز موصوف نباشند
 از قبیل اسما چهارده خوانند و جمعشان نیز مانند جمع آنهاست و نحو که علی اککا و دو طاع
 و خشن و جبار و جامی و جاعلی و خدای و هر صفتی که بر وزن فعل بیغ فا و کسر عین بوده باشد
 جمع کسره او غالباً بر سه وزن می آید یکی با فعال چون کمد و اککار و دوم فعال چون و جع و طاع
 سیم فعل بضم فا و عین چون جسن و خشن و مادر و وزن فعال بیغ فا و بعد از کلام الف
 مقصوره نیز آمده چون و جع و جامی و جاعلی و جع بیغ فا و کسر با موصوفه و طاع
 از قبیل کسی و گویند که شکش و کوم کرده باشد چون خدو خدای به آنکه جمیع صیغه بر صفا
 به تخیل تشبیه فعل است به فعلان از جهت مشارکت این دو بنا یعنی با یکدیگر در باب فعل
 فعل بیغ کسر عین معنی و مع بین مضارع چون عزت بیغ عین نقطه دار و کسر و اولی نقطه
 و ثانی نقطه غیر سنان که بر دو معنی کرسنه اند و طس کسر طاء و طعان که بر دو معنی است
 و فعلشان از باب فعل بغیر است و امثال آنها پس چنانکه در جمیع فعلان فعال آمده و جمیع
 فعل نیز می آید به اعتبار محل احد شاکرین بر دیگری و نحو نقطه علی و قیاط و باب الیجمع و صغری
 که بر وزن فعل بیغ فا و ضم عین بوده باشند جمیع کسره بر وزن فعال می آید و چون نقطه
 و الفاظه قاعده و جمیع این باب جمیع است چون لفظون و مجاون و جمیع کسر کذا

این جمله که در جمیع کسور درین باب غیر از التقاط در جمیع نقطه که یعنی سیدار است و این جمله
 نیز یعنی هم که یعنی شجاع است نیامده و باب جنب علی جناب در جفتی که بر وزن فعل
 بنظم نادرین برده است جمیع او بر وزن افتالست چون جنب و انجاب هر یک که مفرد بنا
 جمیع صفات سه بنا از جمله ده بنای اسم ثانی را ذکر نموده یکی فعل یعنی فاعل یعنی چون علم
 مادی نقطه و فاعل نقطه دم فعل کسره فاعل یعنی چون سوی و صری و غیر این دو مثال
 برین وزن نیامده از صفات چنانکه شیخ رضی حکایت نموده است فعل کسره فاعل یعنی چون علم
 غیر کسره یا یک نقطه و لام کسوره و زنی نقطه ذکر که یعنی قرین است و هفت و دم ذکر که
 سه بنا نیست که جمیع کسور درین سه بنا نیامده و در ذکر نشان و ذکر سز است که جمیع
 اینها جزو این جمیع است همیشه و غرض مفرد و بی مقام بیان جمیع کسور صفات است و جمیع
 جمیع مشتقاته لفظا و ذکر و جمیع این صفت باقی که ذکر شده از صفات مجوز و مجتوز و جمیع
 جمیع بدیهی که در جمیع ذکر فاعلی آید که آن جمیع بود و فاعلست یا یا لون چون صیغین
 و علی ذال اعتبار و غرض ازین کلام اینست که جمیع ذکر این صفات که ذکر ماخضه در جمیع
 نیست و چنانکه جمیع موش اینها ماضی است و در جمیع سالم و چنانکه محترس و نیست و بیشتر و چنانکه
 ذکر از صفات ذکر آمده چنانکه مفصل دانسته شده سالم سه آمده بخلاف جمیع موش اینها که
 از جمیع سالم نیامده و چنانکه مضر گفته که و اما موشه فاعل و الف و التاء از غیر نحو صفات و خود است
 و نقیضات الا نحو علی و گفته خانه یا علی علی و کاس و فاعل و جمیع فی جمیع علی یعنی موشه بر معنی
 که یکی از اوزان ذکر شده بوده باشد جمیع او صحیح و سالم است و پس فاعل و کاس که معنی موشه
 جمیع موشه است چنانکه در جمیع جمله شیخ جن و سکون با و کسره که معنی ذن فرم است چنانکه
 و در جمیع موشه شیخ جاری نقطه و کسره و ال نقطه و در خد است آمده و در جمیع نقطه شیخ یا و هم

و از آن جهت که این اسم غالباً بر وزن فعل بعثم فا و عین است چون قتل بعثم قاتل و ان
نقطه و از در جمع قتل میخ قاتل که نام پادشاه است سر و کشتن و اسکان این در جمع نیز
چون است بهیچت بنفشه شیخ رضی یعنی از عین فرموده که ناقص این باب است گفته اند
بر وزن فعل برای جمع گفت که کثرت بر دو چه اگر جمع گفته اند ناقص نیز بر وزن فعل بعثم فا و
بوده باشد لازم می آید تغییر بسیار و این نا خوش است و تفصیل این اجمال آنکه اگر در جمع
کثرت و ساء مثلاً که در اصل ساء بوده و ساء گفته شود بر وزن فعل استعاطا صند از و در جمع
حذف و او نسبت لزم انتقام سکینین بیازد و او توین لازم خواهد بود و سیم لازم می آید
که جمع کثرت معنی بر دو حرف بوده باشد و این نا خوش است پس در جمع کثرت ساء با کثرت
بر وزن اسمیه که از اوزان جمع قلت است و جمع کثرت فعال بر وزن دیگر نمانده آمد و کجا
فعلان بکسر فا چون فعال و فعالان و در این فعل بعثم فا و عین چون منق و در جمع فعال که نام
بر داده است و شیخ رضی عین فرموده که عین و قیام مناسب نیست چه حرف
در سر فعالان جمع مذکر است و سببه از او در جمع فعال موش ایازد فرموده و اگر این اسم
فعال کسره فاست جمع او بر کی با این دو وزن است و فعل و فعل چون الحیره و غیره جمع جار و
از و بر کی از دو وزن و یک آمده سکی فعالان بکسر فا و سکون عین چون حیران در جمع جار
بکسر جار و لی نقطه که نام کلاه کوبی است و حیران در اصل حوران بوده و این برای
گفته و فعل مطلب بیاشده و دیگری فعال بل بضع فا و الف بعد و پیش از لام و بعد از
چون حال که یکمین در ساء و جمع موش این باب البه بر وزن است چون حله
در ساء و شیخ رضی نه فرموده که ساء چون موش موش است و تقدیر تا است و ساء
در حکم موش است از جهت جمع بر ساء شده چنانکه قاعده است و موش این باب

چون فعلی فاعلی و مفعولی بر شتر از یک می آید چه در مفعولان یکسر فاعل و سکون بین چون فاعل
در جمع ملوک و آن شتر سرج تر است و این فاعل بسیار کم است و جمع مضاعف این باب
بر وزن فعل مضارع بین هر دو می آید قیاسا نه بر اگر اگر افعال و افعی شود و شسته فیش و
بعضی سکون بین و اگر نه فعل لازم می آید لیکن ما در این وزن آمدنی و فاعل چون بر ضم
بین در اوج سیم بر سیم سرور و عبارتست ضم بین و ما بر و است و شیخ یعنی اول و
را اول خوانده فرموده که ما و سفر نیست کی اگر چه فعل و قیاس و جمع یکسر بر سر و
است لیکن بعضی در این باب را اول حکایت نموده اند و شتر ضم است و معنی اول و
بر روی ذکر نموده و آن اظهار نیست و بعد از فراغ از بیان حکم جمع ای که حرف ثالث است
یا باشد بیان می نماید حکم جمع ای را که حرف ثانی است و این دو مورد باشد بقول
که در نحو و علی و محمد و محمد و جاد و فدان و اظفار و زنا سب یعنی هر یکی که حرف ثانی باشد
در آن و او مجرده باشد و لا محاله بر وزن فعل مضارع فاعل و مفعول و اگر کسر فاعل یا ضم بین است
عرب و صلا نیاخته و ضم فاعل که بر ضم بین در لغت آمده لیکن فعل مضارع فاعل یا ضم بین
و مقصود است و غیر اینها بر وزن فاعل نیامده که ما در آرای چون صد و بیست که نام فاعل است
پس بنای جمع در فاعل مضارع فاعل یا بر کی ازین وزن است یکی فاعل و دیگری فعل یا ضم
بین چون احمد و محمد و جمع محمود و کاه بر سه مثال دیگری آید یکی فاعل یکسر فاعل چون فاعل
در جمع فاعل یا ضم بین که نام است که جمع جود را و شوند و بیستم فاعل چون اظفار
بر وزن و سکون فاعل یا ضم بین و بعد از نام در جمع فاعل یا ضم بین نام و شده و او که نام
است که اینها را بنام شده باشد بیستم فاعل بر وزن فاعل چون و نام و جمع و نام
و ال که هر دو است و از وزن مذکوره یعنی فاعل و فاعل و فاعل و فاعل بر موشی یا نام

پس جمع مکسر و بهر سه مثال می آید یکی فاعل و چنانکه در جمع فعال بیع فاعله دومیم فاعله
 فاعل سکون عین سیم فاعلان بیع فاعل سکون عین و الف و نون زایدین بعد از لام در هر دو
 چون جمعاً بیع شین و بیع عین سیم و الف محدود و بعد از عین و سکون و عین و سکون و عین
 و ضم او در جمع شجاع و نحو کریم علی که کار و کرام و ذر و مسکن و حصیان و شراف و اصناف
 و بشو و ظروف و بر صفتی که حرف مذایید که حرف ثالث کلمه است و آن یاء مشدده بر وزن
 خواهد بود البته چنانکه در اسم گذشته و آن فعل یعنی مفعول نبوده باشد پس جمع مکسر را در
 وزن آمده یکی فاعل و بیع فاعل عین و الف محدود و بعد از لام چون کریم و کار و در جمع
 این باب و اجوف و اوی و یالی این وزن نیامده چنانکه شیخ رضی عنیه در موده یکبار
 حکایت نموده بسره و او را در جمع سری بیع عین و کسر را و تشدید یا دومیم فعال یکسر را
 چون کرام در جمع کریم و این دو وزن غالبند در جمع این باب است چون فعل بیع فاعل عین چون
 تدر و خد چهارم فاعلان بیع فاعل سکون عین و الف و نون زایدین بعد از لام چون شیان
 جمع ششی مشدیه یا سنی کسی که یکی از دو خانه های شش اد افتاده باشد نیم یکسر و دیگری
 باشد یا در میان یکسر و هشتم افعال بیع فاعله چون شریف و شراف بیع فاعله
 بیع نموده و سکون فاعل عین و الف محدود و بعد از لام چون حدیق و حدیق و حدیق و حدیق
 در جمع مضاعف این باب غالب است چون سیم و اسما و تدید و اشدا و در ناقص و اوی
 و یالی این وزن نیز غالب است چون نسی و اعبار و قوی و اقویا و شقی و متفیان و در مضاعف
 است هشتم فاعله بیع نموده و کسر عین و این وزن مخصوص یکم مضاعف و هشتم و
 هشتم فاعله بیع فاعل عین و الف و طرف و این وزن غیر قاس است در جمع این
 باب و چنانکه مرئی گفته و از جهت تحلیل گفته که طرف و جمع طرف بیع فاعله و سکون را است

بشماره اول شده است و در اسرار و جمیع مکاتبات و جمیع مکاتبات و جمیع مکاتبات
در پیشانی که در پیشانی نهاده است و در او یا در بدن فعلی باشد لیکن آن فعل یعنی مقول
بوده باشد پس قیاس و جمیع مکاتبات و جمیع مکاتبات و جمیع مکاتبات
نموده اند لام چون جمیع و جمیع و جمیع و جمیع و جمیع و جمیع و جمیع و جمیع
مستقل که متضمن معنی آفات و مکاره و مصایب بوده باشد چون بشماره کرده و در جمیع
نظیر فعلی این و بدن بشرط اگر آن فعل مقول نباشد از صفت با صفت و علامت
قل لائق است چون در جمیع مطلق یا جمیع نیست و این نیز معنی مطلق و اولی صفت
بلکه مخصوص بگویند و لفظ مخصوص به جمیع نیست که مرده باشد به نسبت جمیع و در جمیع
میرون دیگر و در جمیع باقی میشود و با صفتی که بر غیر آنها صادق می آید و کما جمیع
کسر این باب بر وزن فعال معنی غایبی می آید چون اسیر و اساری و بر وزن فعلی
معنی غایب و جمیع و لفظ محدود و بعد از لام اگر چه آمده چون فعلی و اسیر و لیکن بشماره
قیاس است و در فعل معنی مقول جمیع معنی جمیع و اولی و اولی و اولی و اولی و اولی و اولی
نیاده از جهت فرق میان او و فعل اصلی معنی مقول فاعل چه در فعل معنی فاعل جمیع
آمده چون که یون و در یون پس اگر در فعل معنی مقول نیز این جمیع جایز باشد و در جمیع
این در فعل نخواهد بود پس بگویند بر کون و در کات در جمیع جمیع که صفت مذکور با
موت بوده باشد چون از این قاعده مستثنا باشد که فعلی مخصوص باشد جمیع فعل معنی
مفعول فاعل معنی مقول این در جمیع نشده باشد و این متضمن بود پیش بر ضی در جمیع
که در جمیع فاعل است معنی فاعل که در جمیع جمیع فاعل جمیع جمیع جمیع جمیع
جمیع جمیع جمیع جمیع جمیع جمیع جمیع جمیع جمیع جمیع جمیع جمیع جمیع جمیع جمیع

بروزن غیر اصل تیاره از خجست منتظر آنرا بر وزن فاعلی گرفته از قلیل و جماعی و پوششیده
کسب و خصلت فعل مجبئی مفعول تا اینجا نموده و نحو کریم است پس اگر پیش از آن کلام که در نحو صیغه
تأخر ذکر میشد و دیگر آنکه آنست می شود و باقی آمده مفعول برین کتاب و جود قاعده او تقدیم
کسب و خصلت ایست بر مفعول و ذی الواو بر اعتبار خجست کسره و یا نسبت بغیر و او را و
از جنس در مقام خبر این خلقت ترسب تقدیم و تاخیری گفته اند که چون فعل مجبئی مفعول
اصل است و اصل و فعل انشیت که معنی فاعل بوده باشد اندر او را مفعول برانموده و از قلیل
المرثه مخصوص علی صلح و صلح و جاد و خلفه جمیع خلیف اولی و نحو عمر علی چهار معنی که صفتی است
که حرف ثالث و او حرف مرزایده باشد و لا محاله فاعل الفاعلشن منتوج خوانند و جزو را که
فعلیه بضم فاء و فیل کسره فاینا و جمع او فاینا برده و وزن آنکه یکی فعلی کسره فاجون است
و جمع صیغه و این بنا مخصوص بمرثه نیست بلکه در جمیع مذکر معنی فعلی تا این وزن آمده چنان
که در اکر ام چنانکه در اندیشه و دریم فعل منفع فاعله ممدوده بعد از همین چون صلح و صلح و جمع
که معنی زن صاحب حال است و این وزن مخصوص بمرثه است و در جمیع فعلی آمده یک
بر سهیل شده و چون نظر و نظار و نگار و جمع این باب بر وزن بلفظ بضم فاعله یعنی از
ممدوده بعد از لام شمرنا و آمده چون خلفه و در جمیع خلیف و نظار برین وزن ذکر نموده و
جمیع خلیف مذکر بخلیفه مرثه بهتر است به اعتبار آنکه فعلی معنی فاعل جمعش برین وزن است
آمده چون کریم و کار و چنانکه گذشت و خلیف بدون تا معنی خلیفه آمده چنانکه ساغ گفته و
ازین القوم موجود و خلیفه بدون تا است و دیگری گفته که چون خلیفه صفت مذکر است و جمع
فعلی است و ازین جهت خلفه و در جمیع آن گفته میشود و کسی که رعایت تا نباشد لفظ ممدوده
بلفظ گفته و با این همه و در وزن جمع شده و در قرآن مجید چون خلفه و من بعد قوم من و خلفه

[illegible]

مفعول است که عاقل میگوید و از راه قلب لازم الفعل چیست نقل است و این نقل برین
صفت میکند پس اعتدالی هم میسرده و گاه ضم فاعلیت و یک ضربی باشد چنانکه فعل مذکور
فاعلی است و مفعول فاعله بوده یا و متحرک و قبل مفعول منقلب شده و قاف علیت مذکور
مفعول شده و دیگر آنکه تصادف قاف چون مشبیه میشود مثل نوا که مفعول است جهت حصول
قاف بیان مفعول و مفعول قاف مفعول شده برین قیاس است و معاد در سطح و سطح را می دانند
و غیر اینها از صفات مستند نظامی و ادوی چهارم فعل بعظم فاعلیت بر دو و چون نقل بعظم فاعلیت
در دو و در جمیع نازل و در اجوف این باب پس الفعل ساکن میشود و جهت کیفیت اتفاقا چون
در جمیع عاقل و عاقل و در غیر اجوف نیز بسکون بین لازم است نزدیکی تمام و غیر اینها
فعل بین با جمیع خودی گذارد و در اجوف یا بی کسی فاعل فعل مجز است و اگر بی کسی
بسیاست باشد چه اگر فاعل مفعول شود انقلاب آن یا بواجب لازم خواهد بود و چون بی کسی
در جمیع عاقل و اگر فاعل مفعول شود عواقل کند و یا باشد چنانکه مذکور شد پنجم فعل بعظم فاعلیت
بین و عاقل مفعول و بعد از لازم چون شاعر و شاعر پنجم فعل فاعلیت بین و عاقل
فعل بین را در جمیع بعد از لازم چون محفل بعظم صا و بسکون عاقل جمیع صاحب بعظم فعال کسی
چون تا در چهار کسره تا و فتح میم مخفف و چهار بر وزن چمال نیز در جمیع با ح آمده هشتم فعل لازم
فان چون فاعل مفعول و فاعل در جمیع این باب نیامده و فاعل کسی بر وزن فاعل در جمیع فاعلیت
ش و در مخالف قیاس است چون فاعل چنانکه عاقل و بی دسته میشود جمیع فاعل صفت
میشود با قافست چون عاقل و در اجوب با جمیع فاعل و باقی که صفت مفعول بوده باشد
چون عاقل و بی فاعلی یا جمیع فاعلی که صفت مذکور باشد لیکن مفعول فاعلی فاعل نباشد
فعل باطل در جمیع و اگر مفعول فاعلی فاعل باشد بر فاعل جمیع نشده مگر فاعل فاعلی

و ملک و ناکس که در معرستان خواند می و چون الکف آمد و شاد و او شیخ ضعی الکف که گفت
 که الکف جمع الکف بنا بوده باشد هر چند که صفت باعث ذکر واقع شود به اعتبار
 بطایفه ملک بنا که در فاعل صفت بعد از غلبه اهمیت بر وصفیت حاصل گردد که در اصل
 وصف بوده و بر سوار بر حیوانی صادق بود الحال غالب شده استمالش در سوار شدن
 نیز تین است یعنی که رسد از حیوانی دیگر می قرینه اطلاق نمیشود و فاعل آن
 برده اصل صفت بوده بعد از آن محض یافته سوار است غالباً جمع جنس
 صفتی بر وزن فاعل است بنا بر مشهور با اعتبار رعایت جانب اهمیت و بنا بر وزن
 در جمع فاعل شاه خوانده بود و بعضی از محققین چنین گفته اند و پیشتر و بنا بر وزن فاعل
 رفیع صفت خوش است از وزن پس اصل مخصوص سوار است بوده و این اختصاص
 غلبه است نسبت چنانکه از جمع کتب لغت معلوم میشود پس میشود که فاعل فاعله و شاد
 است و سوار می کند که این وزن جمع صفات غالبه در اشعار آمده و سبب این معنی با اعتبار
 و تحریر نموده آن وزن را در جمع جنس صفتی از جهت حصول فرق میان جمع فاعلی که صفت
 در جمع فاعلی که صفت نیست بوده باشد و جمع صفت نیست غالباً بر وزن فاعل
 چون حایض و حایض پس اگر فاعل که صفت ذکر نیز چنین جمع شود فاعلی میانه این صفت
 میانه چنانچه در جمع فاعل ذکر را چون ضارب بر کاه نام شخصی گفته میسر و جمع فاعلی
 فاعل است چه سوشی خوار که موجب اشتباه میاید یکدیگر شود پس فاعله و جمع فاعل
 میشود و شیخ ضعی هم در محمود که غالب در جمع این صفت غالبه فاعلان است بر وزن فاعل
 چنانکه در جمع هم صرع این وزن شایع است و گاه مجتش بر وزن یکسر فاعلی آید چون
 اعدا و جمع را می که مخصوص است بر او اندر می خاصی از بهاء و اگر آن صفتی که به فاعله

[illegible]

[illegible]

خواهد تصدیق به باشد خواه مدوده به اعتبار آنکه لازم گفته است بجزء جزو اصلی و لازم
و فصل گفته است پس باید که در جمیع جاتی موده باشد و جمیعش را در آن دو که خلاف ظاهر است
باعتبار نخست که الف تانث را بمرتبه تانث که خوانده و در حال جمعیت آنرا استقلال میدهد
چنانکه تانث در خیال می افتد و بعد از فراغ از بیان جمیع اسامی صفاتی که حرف در آن است
حرف خاصس بوده باشد و گفته و باالف خاصه نحو ماری علی ما و یا است و جمیع حرفی که حرف
در آن در او حرف پنجم موده باشد و این قسم نیز مختص است در سورتش که او بر وزن فاعل
بیضم فا و الفی بعد از عین و پیش از لام و قلب الف مقصوره اصل گفته یا و اندیاد علامات
جمیع سورت یعنی الفقه و تا چون ضاریات و جمیع ضاری که نام مرغیت شونده و چون جمیع
ضاری ترین وزن موجب اندیاد و نقل است ابو جان هر از قاص قابل شده و مجموعاً
بر یکی از دو وزن سید متبوی مجموع سبب حذف حرفی از فردش پس تخویر نموده حذف
الف مقصوره را و جمیع بدونی فاعل بر وزن ساجد چون حیار و جمیع او و همچنین تخویر نموده
حذف الف را و جمیع آنرا بر وزن فاعلی که در اصل بر وزن مصاح بوده چون ضاری ضعیف
و مسکون گفته که جمیع چنین اسمی جایز نیست که بافت و تا که طریق جمع سالم است چنانکه مطلق
نشده به وجهی که جمیعش بر وزن فاعل موجب است و این جمیع است جمیع فاعل و چون
از آنجا که چنین حالت جمیع شده اند و همچنین جمیع اکش بر وزن فاعلی باعث اشتباه جمیع
است جمیع مطلق و مضاف و چه دانسته شد که آنها برین وزن بسیار جمیع شده اند و اگر الف مضاف
به الف مدوده موده باشد چون خاصصار و فاعل جائز است جمیع آن که باالف و تا لیکن
مستحب بود بیشتر و چون فاصفات و صفات و همچنین جائز است حذف الف تانث
و جمیع بر وزن فاعل چون فراعص و خاصس و قدیس و ابریک و جمیع فاصاد

[illegible]

و الف الفون زایدترین بعد از لام دوم فعل یعنی فاعل سکون بین چون مراد و مورد و غیره
 و محسوس براد و نون بطریق جمع سالم صیغه نیست تا آنکه میسر شود از آن فعل تخیل جمع بر
 تخیل جمع صحیح و او و نون آیه چنانکه عسریب در گویش و پس اگر صفتی نیز چنین باشد
 نزق میان جمع این دو فعل نخواهد بود و یکدیگر شسته خواهند شد و همچنین در نوشتن صفتی
 و الف و تا جایز نیست زیرا که جمع بالف و تا فرج جمع به و او و نون است و چون شسته
 است و هرگاه اصل با نیز نباشد فرج بطریق اولی جایز نخواهد بود و اگر کمالین جمع بر او
 الف و تا و ضرورت سفری نخواهد بود و اند و چنانکه ساعده فاعل جمع است و تا و نون
 و او و نون و این کسان در حال اختیار نیز از آن فرج نموده و چون بر فاعل جمع متعلق
 باشد ضرورت است در جمع ضرورت است چنانکه در قول حضرت سالت بنیه علی علیه السلام
 و او و نون فی الضرورات بعد از سفر چنانکه حکمت است این علم است است و صفت
 اصلیه یعنی اگر چه ضرورت در اصل صفت است و قیاس هم در جمع است و است بالف و تا و نون
 شسته و الف و نون بر قول محیی که اسم آنها شده و از صفت از حکم و صفت بر رفته پس از آن
 تخیل است بدانکه جمع کسر افضل الفیله بر وزن فاعل است و جمع سالم و نون نیز جایز است
 چون افعال و فاعلین و جمع افضل و چون صفت فاعل شده از میان حکم جمع ثانی نرید که
 زایدش غرض باشد چنانی نماید حکم آن قسم را که در آخر شش الف و نون زاید مان بوده
 یا بقول که در کسر شیطان و سرطان و سلطان علی شیاطین و سرطان و سلطان و جاد کسر
 و الف و نون و سرطان و کسر ان علی عصاب و کساری و قد صمت و ربه کساری و کساری و عجمالی و
 عجمالی یعنی بر شاتی فرمی که در آخر شش الف و نون زاید مان بوده باشد اگر اسم است
 و تا با بر وزن فاعلین می آید یعنی فاعل و یا کس که بعد از لام کسوره خواهد بود الف و نون
 و تا با بر وزن فاعلین می آید یعنی فاعل و یا کس که بعد از لام کسوره خواهد بود الف و نون

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شده باشد نسبت غیر حرف در خواه محلی باشد بر مایه ذین است و از آنکه مسترس ایراد
خطه لغوی و انشئت قاعده خارج خواهند بود چه نمواند اینها را برای سبب از این حرف است
و ممکن است جواب از این اعتراض باین روشش که قوی میسر بوده و نیز در حرف سبب مسترس
است بمقابل مقدر و با معنی مع است و این طریقت حال است از قائل کان و غیره که
در این نسبت میگویند که مراد مسترس نیست که بر مایه که بر وزن رباعی شده باشد سبب از او
میرود و خواه با آن زیاد تر شمل بر حرف مد نیز بوده باشد یا نه خواه محلی بر مایه باشد
یا نه چنانکه در ذیل مستشرق کلام میفرماید که خودیم و در صورت لفظ به و بسیار موقع است
و تصور می نماید که آن مثله که مسترس ایراد نموده از تحت قاعده سر و سر بهمان وجهی که
آنست شده و آنچه مذکور شد که بر مایه که بر وزن رباعی باشد همیشه میوزن مخالف است
در مورد نیست که آن اسم المجهول و منسوب نبوده باشد چه اگر مجهول بوده باشد چون حرب
بر وزن محسوب یا منسوب باشد چون اسمی مع کس بر وزن مخالفی آید یا از او نا
در آخر جمع اما علت از او با و تا در آخر جمع المجهول نیست که مجهول فرعی است پس مانی که
حاصلت فرجه است با و محلی میشود تا که دلاست کند بر مایه بودن او و اما منسوب
حالت از او تا در آخر جمع آن نیست که تا نیز مایه نسبت است و نیز که فارغ است
میلان منسوب منفرد بر مایه مراد از منفرد است و مراد از منسوب است چون منفرد و منسوب
و تا در جمع قایم مقام مانی باشد که در منفرد است پس اجمع حرب جوار بر دو جمع است
گفته میشود و بر آنکه الحاق تا با جمع اسم مجهول که است و کل نیست بلکه بدون تا نیز آمده به اعتبار
است نسبت آن با جمع اسم مری چون حرب بخلاف جمع منسوب که بخون تا لازم است
و فرق میان مجهول و منسوب در معنی از آنست که تا در جمع منسوب عرض از آنست که

بوده و چون به حذف یا نسبت لازم است پس سخن تا سر لازم خواهد بود و بخلاف هم
 را می که تا پیش حرف مدون نیست پس از وی هزاره و چون فارغ شده محو از میان بماند
 کسر هم را باقی میماند و باید حکم جمع و هم غامسی را و میگوید و کسر غامسی سکره که بگوید
 حذف غامسی یعنی جمع کسر و نام غامسی ناخوش است و غامسی یعنی نقل است و کسر غامسی
 از ادق نقل است و تا تغییر آن ناخوش است با آن علت که تغییر نیز واجب از ادق نقل
 پس چنانکه در حال تغییر حرفی از معروف اوی افتاد در حال کسر نیز چنین است پس حرف
 کشتن نقل است می افتد در جمع کسر فرود و فراز و گفته میشود و بعضی حرفی بلکه از حرف
 سالتوینها که عبارت از معروف نزدیک است و بعضی را که شبه است یکی از آن حروف
 از مضامین می افتد از معروف غامس بخیزد باشد مشروط با آنکه نزدیک است آخر کلمه بوده باشد
 پس در جمع فرود و فراز میگویند بعد از وال و جتا و شایسته آن با تا در جمع و در کسر
 چهار میگویند حذف حرف غامس و چهارش میگویند حذف هم با که از معروف است و تا
 به اختیار بعد از آن از آخر کلمه و چون به فرقا رخ شده از بیان تمام جموع اشاره میکنند بعضی
 از کلماتی که بعضی قسم نیست آنها نموده اند و بعضی قسمت آنها میکنند و بیان می نماید که بعضی
 از آنها قسم نیست و بعضی قسم هستند و اینکلمات بر دو قسم اند یکی اگر فرق میان و اندکی
 فرق اندکی که بر یک حرف مفرد است و میان و ادب و حقوق و عدم حقوق است و دوم هم
 اگر فرق میان آنها از جهت تانیث بلکه از راه سهاست و صورت است و قسم اول قسم
 بر دو قسم است یکی اگر با مفرد و نقل شود به جمع و قسم دوم عکس این یعنی اگر تا از جمع
 شده به مفرد و قسم اول از قسم اول اشاره نمود با بقول که و نحو مر و ظل و طبع و ما نیز
 و تعدد آنها را پس جمع علی الاصح و هو غالب فی غیر المصنوع و نحو سنین و لین و نفس و نفس

[illegible]

ارشاده نظر باینکه قول کرده تمام و گمراه و جتاه و صفت مکتسبه و تروینی تمام با تا از برای صفت
 و تروینی که گمراه و صفت می آید و از جهت برهم جمعیت آن نمود و گمراه و تروینی تا به خصوص
 که تروینی از جنس است و گمراه و صفت مشهور و همچنین جتاه با تا از برای جنس است و تروینی
 از برای کفر است و آن تروینیست از گمراه و این حکم مشهور بین الجواهر است و بعضی
 گفته اند یعنی آنکه با تا مخصوص مفرد است و بدون تا جنس است چون تروینه و خلیل و
 است که گمراه و هم جمع است نسبت بکلمه از قبیل که نسبت بر اکب و بنا برین که گمراه
 بکسر است و بر قبیل صاده می آید بخلاف آنکه بر گمراه و هم جنس بوده باشد که بر قبیل صاده
 خود آمد و بقسم ثانی یعنی آنکه فرق میان واحد و جمع به اعتبار کوف تا در هر آن نباشد
 بلکه به اعتبار سببات و صورت باشد و شایسته نمود باینکه قول کرده که کتب و خلق و صلی علی
 و زهر و غیره و توأم نیست علی الاصح یعنی هر اسمیکه بر کسر صادق نیاید و لغظی میگوید
 در کوف اصول آن مانع باشد که دولت کند بر کفر و نه بر زیاد و تفاوت میان آن جمع
 و این مفرد به اعتبار تروق تا همان مفرد بوده باشد بلکه به سببات و صورت بوده باشد
 و بر کبی تا و از آن جمع مذکور نباشد آنچه دولت بر معنی جمعیت دارد و جمع آن دیگر نیست
 چه جمع را از اوزان خاصی است که مذکور شد و مفروض نیست که این لفظ بر جمع اوزان
 اوزان نیست پس یک بفع را و سکون کاف جمع را یک نیست و صلی بفع خواه لازم جمع
 حلقه بفع حا و سکون لام می و عامل جمع حمل می و سده بفع سین جمع سسی بفع سین
 کسر باشد یا جمع عازی نیست و توأم مفرد و زن غلام جمع توأم بفع تا و سکون و دو
 بفع بمره نیست بلکه جمع است و معنی آنکه مفرد و مفرد و مفرد از برای معنی بفع و دلیل بر آنکه
 چنین لفظی جمع نیست و وزن او و حمل اوزان جمع می است که این الفاظ تروینی و جتاه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و دیگر آن تصریح با این معنی نموده اند و بعد از فراغ از بیان احکام جمع مع سبب می نماید
احکام اتصاف ساکنین را و اقسام جائزه و محذور را بر می فرماید که التقاء الساکنین
یعنی تفریق الف و مطلقا به اندک نقطه دو حرف ساکن بر یکبار اول حرف
جمع باشد حکم نیست چه ساکن حرف ثانی از قطع صوتیت که در حرفی بر می آید
بعد از وصول خروج آن حرف ساکن و این موجب تعلیل و سبب اجتماع دو ساکن
چنین که اول حرف جمع باشد فعل و کلمات میسر که تلفظ بآن دو ساکن از تحت حرکت
شبهی بیرون می رود پس در حال تلفظ دو حرف ساکن چنین حرف اول که حقیقی می باشد
در حال گفتار که باز از رفتار بیرون می رود و فرایه و لاقطه و سماع گمان می کنند که بزد
ساکنند بیکر بعد از تا بل معلوم این می شود که حرف اول که حقیقی است و حرکت جداگانه
مخفف متکلم بگوید و نیز در حال وقف بعد از تا بل معلوم متکلم و سماع می شود که چنین
افعل در این کسر حقیقی در و بیکر حرف آن کسر در حال گفتار و حقیقت است
گمان می کنند که ساکن است و چون در واقع میسر است و تشابه زبان در آن ساکن است
و دیگر حاصل میساید بی اگر ساکن اول حرف در حرکت از مطلق حرف بیرون نماند و نیز
ازین دانسته شده بود باشد تلفظ بآن دو ساکن حرکت و علت است که حرف
در عبارت از و او ساکن قبل مضموم و الف یا قبل مفتوح و یا ساکن یا قبل میسر است
نه بعد بیکر ازین حرکات است چه دو ساکن چند میسر است که یا یکدیگر میسر
یا فته اند و این حرف بهم رسیده و همچنین الف که حرکت از چند فته است
و یا ساکن است بیکر از چند کسره است و چون اوزار این حرف یعنی این
حرکات رسید استقام و ترکیب و فته پس ترده اجتماع و او ساکن

ما قبل مضمر با حرف ساکن دیگر جز آفر و او سبب انتقال این حرف ساکن با آن
ساکن دیگر میشود نه شش تکمیل هرگاه در صوتی با آن حرف نم شود که در هر صوت
و جواز و اهل لغتی چنانی که او از اینها کم است بیشتر میشود و بعد از نقطه تا آن دو
ساکن آن تر است و از هر جهت قرار در اصل بیجا قوی و لا اقل این در را
تمام تر قرار داده اند و در غیر حرف مد از آن حرف مد حرف این در و او و یا هر یک
ما قبل مفتوح هرگاه ساکن اول بوده باشند نیز احتیاج دوم ساکن جایز است
چنین این احتیاج انتقال است از احتیاج دوم ساکن در صورتی که ساکن حرف مد
بوده باشد و نشاء است که نه صوت در صورت کثرت و هر چند در
صوت بیشتر نقل کثرت و چنین احتیاج در غیر مضمر نیامده و چون
ذو تیه و نحو یقه بشدید یا و صا و در مضمر و این و فاقه و بعد از غید این
مقدور در شرح کلام مهم میگویم که ملاقات دو ساکن مضمر و یا نیز است در حال وقف
که مطلقا خود اول بدان دو ساکن حرف این بوده باشد یا نه و خودشان
مدغم فیه بوده باشد یا نه چون زید و سکون و سلامت و مسلمین و عالت
احتیاج این دو ساکن بنا بر گفته نیم مضمر نیست که مقصود از وقف استراحت
و این است و چون راحت نسبت آن هم برسد پس اگر این وقف نیست و
نقل و انتقال ساکنین شد و محل آن میتوان شد و بعضی گفته اند علتش آنست
که وقف بر ساکنی بمنزله تکرار است چون برین حال زبان اعتمادی
بر تخریج آن حرف میباشد پس گویند که دو حرف به بان قاع رسیده و دو حرف
تلفظ شده و تکرار آن حرف بمنزله تکرار است نه آنکه وقف در عبارت است

از حرف طقی که ساکن حرکت با قبل از حقیق آن حرف بوده باشد چون در او و یا و
الف در سلون و سلمون و سلمات و وف لین عبارت نیست از حرف طقی
در ساکنی بوده که باشد خواجه حرکت با قبل از حقیق آن باشد یا نه و پوشیده
ماند که اختراع دو ساکن در حال وقف اگر ساکن اول حرف علت بوده باشد
به الحذف انتفا ساکنین است و اگر اول حرف علت نبوده باشد نه الحذف
انتفا ساکنین نیست چه مذکور شد که در بیحوریت ساکن اول کمره و غیره موسی
بی بایلیکن چون ظاهر او کمره موسی نیست این قسم را نیز داخل انتفا ساکنین
نموده اند و در غیر حال وقف انتفا می خورد نیست که در چهار صورت و بصورت
اول همه اشاره نمود باین قول وقی المدغم قبله لین فی کلمة نحو
خویشیه و الفالیین و نحو ذالک و باین انتفا ساکنین باشد
برگاه ساکن اول حرف لین و ساکن ثانی مدغم بوده باشد در مثل خود و غیره
سکون یا و تشدید و دو در تنقیص یافته و ساکنین نبوده لایم و نحو ذالک
پس است از آنکه ساکن است اول در بین اشد حرف لین است چه حرف این
بنام که دانسته شد و او و یا و الف ساکن است خواجه حرکت با قبل از آنها متوجه
آنها باشد یا نه و ساکن ثانی مدغم است در مثل خود و علت جواز انتفا ساکنین
در بیحوریت است که مدغم با مدغم غیره که مخفیند یا اعتبار آنکه تلفظ هر دو
همه میشود و مدغم غیره که است پس مدغم نیز در حرکت خواهد بود و حرف لین نیز که در
اول است در قوه حرکت با اعتبار مدغمی که ماضی آن میشود و یا که پیش از آن
شد و این جواز غیر علت با اینکه آن دو ساکن در یک کلمه باشند یا اعتبار
نمود

شدت اشترک حرف بین یا مدغم در بی وقت و اگر دو کلمه بود یا باشند چون قاف و
القم علی ایها الی و فی الدین جائز تر بود که کاف ف ساکن اول یعنی حرف بین
که در اول است در قاف و الف است در آینه یا در آنست در فی و اجبت و بنویسیم و لغوا
التفکین جهت قرار از التفار ساکنین الف با منقلب بهره نموده اند و لا اله الا
یعنی حرفه خوانده اند و بدانکه اجتماع ساکن لازم می آید تر و اجتماع این دو نیز ممکن
وقف واقع شود بر حرف مدغم قیه و مثل دو آب و این مجز است هر چند که تا مدغم
نبود و باشد و حد فقهی هم در اجبت چون است و گوشت و کاشت و است
و نیت و اجتماع زیاده در ساکن در هیچ نفعی باین نیت و بصورت نماند
نمود باین قول که فی ضمیمه و قاف و عین حمایتی لعدم التوسیک
و قفا و وصله ای می دویم از مواضع جواز التفار ساکنین بنویسند که اگر مدغم
جمع شوند در کلمه سبب باین کلمه بر سکون زده اند مدغم متعلقه اعراب یعنی التفار
که مرکب آن کلمه با عامل نه سبب و جمود مانع اعراب یعنی مت است آن کلمه با عامل نه
و جمود مانع اعراب یعنی مت است آن کلمه با متی لا مل خواه آن کلمه از اسما حروف
جایی نباشد چون بهم و عین و قاف و سین و نون و اشغال آنها باین چون ایشان
و حسون و مانند آنها از اسما بعد از دو چون مرصاد و تمود و عید و قراه کن
اول حرف بین باشد هم نشده اند کوره یا نه چون بیکر و بشیر و بشیر کن این قسم
که ساکن اول حرف بین نباشد فیه قبیل التفار ساکنین خفیفی نیست بلکه خفیف است
با التفار ساکنین چنانکه دانسته شد و در نظریه است التفار کی ساکنین عاقل است
در حال وقف و در اصل هر دو در حال وقف پس چنانچه در جایی است که مذکور شد

در حال وصل علت جزو بنا بگفته پنج رفر نه است که سکون آخر این کلمات در حال وصل
بجز اسکون وقف است یعنی سکون عین و کاف در وصل عین بعد و کاف به مانند اول از
حقین عین و کاف در وقف زیرا که هر یک از کاف و عین چون بنا و از
باید خود مدخله عند کسب معنی هر چند در نقطه بیکدیگر اتصال دارند پس چنانکه
در حال وقف اتفاق است باین جایز است در حال وصل این کلمات نیز با ترتیب و این
جهت که سکون این کلمات و اسما عدد در حال وصل بمنزله سکون وقف است
در وقف شماره بعد و الف نشان که منزله وصل است یعنی افتد و واحد نشان
سکون دال و احد و اثبات الف نشان گفته میشود و هم چنین تا و ثلثه و اربعه
و نظایر اینها منقلب بهایشه پس معلوم میشود که سکون این کلمات از قبل سکون
وقف است و در واقع و صحایمان این کلمات نیست و چنانکه در حال وقف
بر و بعد الف نشان گرفته و تا و ثلثه و اربعه در وقت منقلب بهایشه یا عینا معلوم
است که این کلمات بیکدیگر در حال وصل نیز چنین است لیکن سکونی که با سکون لغو
این کلمات در حال وصل بقدر سکونی نیست که با سکون آخر آنها است
در حال وقف زیرا که منقلب و سکوت در وقف بعضی است که بنا را عارض میشود
بسیب فقط و مقصود از آن استراحت است و در حقیقت از سکوت قسب نیست
از جهت سکوت در اول بیشتر و در میان لغو واقع میشود از جهت که سکون
آخر این کلمات و آخر اسما عدد و بمنزله وقف است و وقف حقین نیست
یعنی از عین و در حال شماره ثلثه فرقی گفته بودند چنانکه سیبیه در بیان
بایت نموده و پیشتر است که چون ثلثه بر او وصل شده تا و ثلثه منقلب

به باشد و چنانکه در حال توقف قلبها می شود در حرکت الف از بنو منتقل شده به قبل
 خود که در منقلب از نماست و الف افتاده چنانکه قاعده کسبه جزء و حاصل است
 و در حال فصل پس از جهتی رعایت ملل و وقف نموده اند و از جهتی دیگر رعایت ملل
 بعضی گفته اند که علت جواز اتقار ساکنین در وصال در کلمات اینست که تیز شود
 و سر که علت نیای او عدم منفق اعواب است از آنکه سبب نیای او وجود مانع اعواب
 چون سواد و در زمانی اتقار ساکنین در حال فصل با نیز نیست پس اگر در اول نیز
 با نیز نیست پس اگر در اول نیز با نیز نباشد فرقی میان این دو قسم نمی گویم و باید
 در این کلمات که اعواب در آنها منفق باشد سبب عدم منفق ظهور نماید در عقیده اینست
 که منقی اند پس چون چنانکه اصل است در بنا در محشری را عقیده آنست که چون
 شبیه است ندارد به منقی الاصل محشر بنده اعواب ندارد و با عقیده اتقار منفق و
 بصورت نباشد از چهار صورت جواز اتقار ساکنین در غیر وقف اشاره نمود
 باین قول و فی شعاع الحسن عندك و آامن الله عینك للایمان
 نیز سیم از مواضع جواز اتقار ساکنین در غیر وقف صورتیست که حمزه استفهام
 داخل شده باشد بهر حمزه و حمل فواده آن حمزه و حمل خود از وقف توفیه بوده باشد
 و آن الحسن عندك یا نه و ان آامن الله عینك و اجمع این دو حمزه مشاء
 قطعی اتقار ساکنین شده باشد به الحسن و یا اهل الحسن بوده بوده یعنی حمزه استفهام
 و حمزه وقف توفیه پر دو و اجمع و دو حمزه موجب نقل بود و ثانی را نمیتوانست
 انداخت با عقیده آنکه اگر آن بیفیده و الحسن عندك گفته شود در یک حمزه که عبارت
 از حمزه استفهام است بیفیده می شود حمزه استفهام حمزه وقف توفیه و توهم آن میشود

بلقاء آن کسب نموده و معین مقصود و تکرار بود و در موقوفات از کتاب انشاء ساینین
و اجابت نیست بلکه جایز است و حذف ساکن اول نیز جایز است چنانکه عابد
تصحیح نموده و ابوجیان از ذبیح کلمات نموده حذف حرفه مذکور است
اول است و اثبات آنرا حذف را مشهور کرده و باین اعتبار معانی
را از صورت اول جدا کرده اند چه در سه صورت اول از کتاب انشاء
ساینین و اجابت و در صورت اولی شرط نموده که حرف مد با عدم در مثل خود
در یک واحد باشند بجهت اخراج این قسم چه در صورت اول ازین قسم
اگر چه که عوض از دو و قسم بزرگتر از دو است اما در واقع مجموع در یک واحد نیز
نیستند و لفظ ای عوض در دو قسم بلکه معنی قسم و جواب سوال را طلب میرسد
که آیا چنین کرده یا نه و علت جزو انشاء ساینین در انشاء همان و چنانچه
که مذکور شد در صورت اول ازین چهار صورت و علت جزو آن در انشاء
همان و چنانچه که مذکور شد که حذف ساکن اول ناخوش است و در بعضی از نسخ
متن عبارت و فی ثمره الله و ای الله نیست و شرح رقم و شرح نظام نیز
این عبارت را در شرح خود ایراد نموده اند و چنانچه در بیان اعراب
الله درین دو کلمه گفتند که الله در انشاء است و در است باعتبار آنکه
عوض از دو و حذف است بجا اعتبار مناسب است با آنها با یکدیگر در انشاء خروج
بهر یک در طرفین از اطراف خارج حروف در خروج از اول خارج است که آن
عبارت از انشاء در علت و نفس اولیایان میرسد و خروج و او است که آن
انتباهی خارج حروف و نفس بعد از قطع جمیع خارج باین برسد و چون با

عوض از حرف ج است مدخل آن البته باید مجبور باشند و فخر از لقب است
 در اینجا انداخته اعتبار حذف حرف ج چون لقب قمر در گرد او اختیار موی قمر
 که از اصل من قمر بوده و سبب حذف یکی منسوب شده و اینجا ج را نیز قمر
 نموده اند باعتبار آنکه مخدّر در حکم لغو است و عمل ج بر آن مقدر صادر میگردد
 و در غیر مواضع مذکوره انطباق کین جایز نیست اتفاق و چون در مثل دارد
 شتر و که و انقش خلقا ابطان بسکون الف در علقا بسکون لام انبطان
 و حال آنکه از آن مواضع مذکوره نیست موافقتی داشته و گفته که و حلقا
 ابطنان قما و این مثل است مشهور که زده میشود و در حال که بیه عظمی و فته
 شدیدی واقع شده و در اصل کنایه از لاغری شتر است چه بطن بکسر یا تنگ شتر
 و چون در تنگ شتر دو عطف است و هر چند شتر در پست عظمی از هم دورند و هر چند
 لاغر است بهم نزدیکند پس هرگاه تلاقی یکدیگر باشند در نهایت لاغر خواهند بود و لاغری
 شتر لازم شده باید و عظمی است با آنکه بهم آمدن این دو عطف شتر فریه لازم
 دارد و نهایت کشیدن تنگ آنرا و این بیه عظمی است نسبت بشتر و به آنکه شتر
 نسبت الف درین مثل موافق عقیده بهر یک است و کوفین تجویز نموده اند این هم
 اثبات را درین مثل و قیاس می نماید برین مثل غیر از اجنبی ابو حیان ازین
 حکایت نموده فان کان غیر ذلک و او طامس و حذفت نفوخ
 و قل و تبع و تحشین و اعدوا و اربی و اعدوا و ارمین و حشینی
 القوم و یفتم و الحشین و بی القرض یعنی اگر اتقایی ساکنین در غیر
 مواضع مذکوره تحقق شده و لابد است از عملی که رفع اجتماع موقن و امکان بشتر پس اگر

ساکن اول حرف مد بوده باشد تا جاست از حذف آن حرف مد خواه آن دو ساکن در
 یک کلمه باشند و حذف و نقل و بیع که در اصل فاعل بیع و سکون الف و فاعل و نقل
 بیع فاعل و سکون و اول لام و بیع کسر بیع و سکون یا و عین هر دو بوده اند و نقل
 او از حرف و نقل و بیع گرفته شده اند یا این روشش که حرف مضارع افتاده و
 فاعل حرف مضارع چون شکوکه بوده بهمان حرکت امر باشد و حرکت آخر بحرف سابقه
 شده و حرف و نقل و بیع بحصول حرکت و سبب انتقار ساکنین یعنی الف و فاعل اول
 و فاعل و لام در ثانی و یا و عین در ثالث ساکن اول چون حرف مد است افتاده و بیع
 و حرکت آن جایز نیست از جهت دوم نقل و خواه آن دو ساکن در یک کلمه نبوده
 باشند و در غیر صورت فاعل ساکن ثانی بمنزله خود از کلمه اول باشند یا اعتبار آنکه غیر
 من فاعلیت متصل کلمه اول چون کشیدن نفع نشین و سکون یا که داده و فاعلیت
 از مضارع و اغزو که جمع مذکر است از امر فاعله واری که داده و موش است از امر
 فاعله و کشیدن در اصل کشیدن بوده و بیع نشین و کسر یای اول و سکون یای دوم
 یای اول یا اعتبار حرکت و انتفاع ما قبل تنگی با الف شده بحث این حاصل شده سکون
 الف و یا و چون ساکن اول حرف مد و حرکتی موجب نقل بود و بیضا و کشیدن شده
 و اغزو و در اصل اغزو انتم زار و دو و اول و سکون و در ثانی بود و فاعله و اعتبار
 نقل بیضا و انتقار ساکنین شده میان دو و اول و بیضا و اغزو است و اری
 در اصل و اری در اصل اری می کسریم و کسر یای اول و سکون یای ثانی چه آن ما و اری
 در اصل تریین که تریین بوده و سبب حذف حرف مضارع و از و یا و جمله و وصل
 یا اعتبار سکون یا بعد حرف مضارع و انتفاع آن بحرف اری حاصل شده و کسر یا

از جهت نقل معاده انتقار ساکنین شد میان دو یا یا در اول حرف و در ابتدا
از بی شده و ظاهر است که ساکنان در بین آمدن یعنی یا در اول و ثالث و او و د و ثانی
چونکه علی و متصل بفعل اند پس نیز در جمله این افعالی اند با خبر است از خروج فعل
بفعل یا یا چند آنکه فون اول از دو فون تا یکد نقیده است که در یکدیگر مدغم شده
میان دو و فون تا یکد نقیده چون ساکن اول حرف است معاده و فون شده
و در است و در اصل این بود بسبب لزوم فون تا یکد و حصول انتقار ساکنین میان یا و
فون یا معاده در مرتبه شده و فواد آن ساکنان نیز در جمله اول نیز نباشد چون
یعنی انقروم و نیز در اجتناب و برقی العوق و الف از کسی و او از فقه و او یا از برقی
یا اعتبار سکون آنها و اجتماع آنها با ساکن دیگر که لازم است در انقروم و اجتناب و فون
و ظاهر است که لازم جزو که اول و نیز از فون نیست بد آنکه آنچه ذکر کرده که ساکن اول
اگر حرف است حذفش لازم است در صورتیست که حذف آن حرف مد موجب باشد
و القیاس آن که هر یک که اگر چنین باشد حذف حرف مد بایز نیست بلکه هر یک
ساکن و دیگر لازم است چنانکه در سکون و سکون که فون در آنها در اصل ساکن بوده و
بسیب اجتماع آن یا و او ساکن در اول الف ساکن و ثانی حرکت یافته و اگر حرف
در پیغمده و سکون و سکون بضمیم و فتح آن و سکون فون گفته شده و در وقت تلفظ شبیه
میشود و بعد در فوج و منقلب یعنی مسلم و مسلم و هم چنین میسود و لیسان و
در اصل ساکن و در بسبب انتقار ساکنین هر یک آن لازم است هر چند ساکن اول حرف
در است و اگر حرف مد پیغمده و سکون بضمیم و سکون فون و سکون بضمیم گفته شده
در بدای القیاس است شبیه می شود بفعل مکه که فون خفیفه و چون در تقییم و غیره می ظاهر

و در دو بخش اینک الف در مثل حرف و در مثل فعل و یا در مثل مع از جهت اعتبار
 ساکنین افتاده و هم چنین در دو در مثل خشو که در مثل خشو افتاده و یا
 در مثل خشو بوده و بسبب نقل فعل به فعل و کسره بر یا غیره کسره سفتا و ندانند
 ساکنین میان دو و او و دو یا نام الفعل سفتا و ندانند کسره در اعز و در حجاب
 دانسته شده پس بر کاه ساکنین حرکت یا به چون حرف الله و خشو الله و خشو الله
 و خشو الله باید عرف مذکور برگردد و باعتبار اعتبار علت حذف که آن اعتبار
 ساکنین است چنانکه در مثل و فافتن باین اعتبار الف غرقه هم در جواب گفته
 که و الله که فی حرف الله و اخشوا الله و اخشوا الله و اخشوا الله غیر معتدل
 بهما جدا فظوظا و خافون و عامل این جواب اینک حرکت ساکن ثانی درین
 اعتبار اعتبار غلط باعتبار آنکه این حرکت عارض شده از جهت ملاقات ساکن
 ثانی با ساکنی دیگر که در کلمه دیگر است اما در حرف الله و خشو الله پس الفعل الله
 که آن ساکن دیگر در ابتدا و آن واقع است از ساکن ثانی که در حرف و اخشوا واقع
 است ظاهر است و اما در اخشون و خشین پس الفعل ازین جهت است که این
 تأکید متعارف ظاهر در کلمه مفصله است چه در و یا درین دو مثال غیر قابل است
 در میان فعل و فاعل تأکید پس فاعل تأکید متعارف فعل نیست بلکه متعارف است از آن
 حرکت در و یا غیر حرکت اصل نیست بخلاف حرکت فاعل و فاعل که اگر چه
 عارضی است بکنش عروض آن لوق الف غنیه است که متعارف است بفعلی در لوق
 و فاعل تأکید نیست که آن نیز متعارف است بفعلی در ثانی و وجه اتصال الف غنیه
 چه عارضی و واسطه شده میان فعل و آن و همچنین اتصال فاعل تأکید و ثانی نیز ظاهر

باعتبار آنکه غیر فعلی و در خان کسرت پس در نقطه چرتی و اسویت میان فعل و آن
تأکید پس حرکت ساکن نانی یعنی فادین دو مثال بمثل حرکت راجعیت پس این
نشد که قیاس نجف الله و اخشوا الله و اخشوا الله و اخشوا الله یعنی برگاه
الغریق است و آن قاعده حذف ساکن اول جهت رفع انتفا بر ساکنین و صورت
که ساکن اول حرف مد بوده باشد چنانکه در عنوان قاعده است و باین معنی
شده و اگر ساکن اول حرف مد بوده باشد حذف آن جایز نیست چنانکه در عنوان
قاعده است و باین معنی شده و اگر ساکن اول حرف مد بوده باشد حذف آن
جایز نیست چنانکه در معنی است و باین قول که بیان کردیم که
حول غوا ذهب و هملو و اخشوا الله و اخشوا الله یعنی برگاه
و ساکن جمع شوند و غیر مواضعی که انتفا بر ساکنین منتظم است جهت رفع انتفا
ساکنین لازم است که یک ساکن اول حذف آن نیز جایز است اگر آن ساکن حرف
مد بوده باشد که حرف علت بود باشد چه مغفوف است که آن حرف علت
حرف نیست پس حرکت یا قبل ایش از جنس آن نخواهد بود پس الف نخواهد بود زیرا که
یا قبل الف اینست منتفع و از جنس است بلکه برگاه حرف علت باشد یا و
خواهد بود یا و یا قبل آن لا حائز منتفع خواهد بود برگاه حرکت یا قبل و و از جنس
او یعنی حرف خود باشد فخر خواهد بود یا کسره و کسره غنی خواهد بود زیرا که او یا قبل
کسره منتخب میشود و یا و و یا پس لازم می آید که آن حرف علت یا باشد نه و و
و همچنین برگاه حرکت یا قبل یا از جنس آن یعنی کسره باشد فخر خواهد بود یا و و و
تواند بود زیرا که یا و یا قبل منتظم منتخب خواهد بود و و و یا پس لازم می آید که آن حرف

علت و او بود که باشد زیرا و این خلاف فرض است پس ثابت شد که اگر ساکن اول
حرف علت باشد و او یا بار یا قبل مفتوح خواهد بود و حذف و او یا بار یا قبل مفتوح
یا نیز نیست باعتبار آنکه حرکت یا قبلشان دلالت بر این ندارد بلکه سبب است
که الف حذف بوده باشد و نشسته بعد از خوانده شده باشد و او یا بار ساکن در خوشوا
و خوشی هرگاه جمع شود با لام ساکن باشد و خوشوا باشد و خوشی باشد اگر و او یا باشد
خوشی اندک گفته شد و نشسته میخوانند بعد از آنکه پس جهت رفع انتقام ساکنین حرکت
و او یا لازم خواهد بود بداند اگر و او یا حیث گفته که قیاس هم و او جمع یا قبل مفتوح
چون خوشوا القوم و خوشون و بعضی او را کمسور خوانده اند و خوشوا القوم و خوشون
گفته اند و این قول را ابو عمر نسبت به یحیی و داده و در بعضی از نجات و او جمع مفتوح
شد و هرگاه ساکن ثانی لام تزییف بوده باشد چنانکه در بعضی از قرائات شده باشد و او
الصلوات یفتح و او آمده و خوشی اسم قبل را حکایت نموده و اگر و او یا قبل مفتوح علت
جمع نبوده باشد قیاس تفتیح کسراست چنانکه قاعده است در تحریک ساکن چون نو است
و او یا حیث که سر هم آن خوانده چنانکه در قرائات شده و او استملعنا یف و او آمده و او یا قبل
مفتوح البته کمسور میخوانند بنا بر قاعده تحریک ساکن و هرگاه در حرف علت که قبل مدف و سایر
تفتیح است مدف یا نیز نباشد اگر ساکن اول و قیاس هم باشد یعنی اهل مدف عامر و او
بوده تحریک فن لازم است چون از و ب از و ب که چون مره از و ب دوم در و ب
می افتند و ساکن جمع میخوانند که بار قبل اهل و اهل فعل ثابت پس جهت رفع انتقام ساکنین
یا کمسور میخوانند چنانکه قاعده است در تحریک ساکن و شوخ ضرر نم گفته که اصل در تحریک ساکن
اول حرکت زیرا که حیثی قیاس کمسور و ساکن را در وقت اوجین تحریک هرگاه محصور

به حرکت دیگر نموده باشد و بعد گفته اند که علت کسر کن اول در وقت احتیاج به حرکت
 آن برگاه اجتماع ساکنین در دو کوا بوده باشد چنانکه در مخرج فیه است و نیست
 از این حرکت و جمع غرضی که در آن کوا در این حرکت جهت رفع انحراف ساکنین
 است نه از جهت احوال پس باید که حرکت بیاید که مشبه حرکت احوالی شود و آن
 کسره است چنانکه حرکت احوالی غیبا شده که با تنوین چون کسره زید در مرت
 بر زید یا و لام یا اضافه چون کسره غیر منفرف سبب دخول لام با عرض این دو چون
 مرت یا لام یا با هم که دال در هم و مثال سکون بی تنوین و این کسره علامت حرکت
 پس برگاه کسره بدون تنوین و بدون لام یا اضافه بوده باشد معلوم میشود که حرکت
 احوالی نیست بخلاف ف و ق که آن بدون تنوین و بدون لام و اضافه حرکت احوال
 میباشد چنانکه در غیر منفرف در حال رفع و نصب و جرح و جانی از روایت
 احمد و مرت با هم و چنانکه در دخل مضارع در حال رفع و نصب و جرح و نصب
 و من یضرب و جم و دیگر گفته اند که علت کسر کن اول در مخرج فیه است که سکون بی
 جرح در دخل قایم مقام گیر یعنی جریست که عارض اسم میشود پس برگاه احتیاج افزاینده
 جرح سکون باید که کسره عارض شود تا آنکه نیاست از طرفین محقق باشد یعنی کسره
 نیز قایم مقام سکون شود و چنانکه سکون قایم مقام کسره است و چون لم آنکه بعضی بگویند
 فتح یا موصوفه و کسره لام و سکون که در اصل احوالی بود و سبب دخول لم عارض یا بعد
 علم احوال حاصل شد کسره لام و چون این کسره بسیار مستعمل میشود جهت کسوف کسره
 لام بیفتاد و انتقای ساکنین شده بیان الف و لام و چون ساکن اول حرف
 است بنا بر قاعده سابقه بیفتاد لم اقبل بفتح یا و سکون لام حاصل شده و بعد از آن

که سکت با و طریقی شده و اتفاقاً بکنین شده بیان ما و لام و با برای رفع آن لازم گشته
 لم آید و عمل کشیده و درین شان اتفاقاً بکنین نایبیت چه اول و اصل در تحت تا بعد از سکت
 و من ثم فیل اخشون و اخشون لانه کامله فصل و از جهت
 که در غیر چهار صورت مذکوره اگر ساکن اول حرف بدیده باشد تحریر یک آن واجب
 و حذف یا نیز نیست گفته میشود در اخشون و اخشی از دو تکیه چون یقیناً اخشون
 بنم و او و اخشین بکسر یا با اعتبار آنکه داخل در تحت از چهار قاعده نیستند و
 ساکن اول نیز حرف نیست و چون قیوم باشد که داخل صورت لدلی ازین چهار صورت
 بوده باشند باعتبار آنکه ساکن اول حرف لین و ناکن ثانی مدغم قیست و دو ساکن
 در یک کلمه و اخشون و اخشی از اخشون و اخشین یک کلمه اند پس باید که انفار
 ساکنین در بینا مجوز باشد و حال آنکه تحریر یک آن اول واجب دانسته اند و چهار
 اشاره نموده بواجب آن باین قول که لانه کامله فصل یعنی اگر چه بحسب ظاهر نون باید که
 بفصل و مجموع عنایک است لیکن در واقع نون مفصل است از فعل باعتبار آنکه غیر
 داخل و اسط است باین قول و این کلمه نیز ازین کلمه حرف گذشت آنرا
 فی نحو النطق و لم یکره فی دخول یؤد و تمیم ما فون مقدر یک
 لا تخصیف فخرت الباقی ای جمله شست از یک درین عبارت که
 لم یکن مدته تحریر یعنی واجب تحریر یک آن اول یا نیز نیست چه این موجب
 قرات غرض است بلکه در مفعول است تحریر یک آن ثانی لازم است چون النطق
 ملا و سکون لام و فتح قاف که در اصل النطق بکسر لام و سکون قاف بوده و لام
 بفت کحیف و تشبطن بکسر ساکن شده و غیر آنکه تا در کشف ساکن میشود و بر آن

تخفیف و از جهت دو ساکن جمع میشود یکی لام و دیگری قاف و جهت رفع
 ای اتفاقاً ساکنین تحرک یک لام باین نیست چه در مضورت مقید و از اسکان
 اول که کسب است ثابت میشود و جهت تحرک قاف و لهذا قاف مفتوح شده
 و علت فتح آن ثابت اقرب محرک است که طاست و چون لم یلزم یکس لام سکون
 و ال بود لام ساکن شد برای کسب و مشابهت بعد بکسب و این اسکان
 باعث حصول اتفاق ساکنین یعنی لام و دال شد و تحرک لام باین جهت از جهت
 قواف کسب پس دال مفتوح شد و علت فتح در همان جهان و جیست که دانسته
 شد و همچنین در مثل زو و لم یز و حرکت یافته ساکن ثانی چه زو در اصل از زو
 بود برای کسب و دال اول با قبل مشغول شده و اتفاقاً ساکنین شده میان دال
 و تحرک دال اول باین بود همان علت که مذکور شد پس دال دوم حرکت یافت
 جهت رفع اتفاقاً ساکنین و شبهه میماند معر فین در مضورت حذف جزو و لغو
 است چه جزو وصل باین علت داخل شده بود که اسکان بود و ابتدا اسکان
 مکن بود و بعد از نقل نحو دال را حان توک میشود و ابتدا با و مکن است احتیاج نمی
 افتد بجز وصل و برین قیاس غن غن غن عین و نهاد شده و و فر بکسر فا و
 میشود که در اصل اخفضن بکسر جزو و سکون عین و فتح فا و اول و سکون ثانی
 و افز بکسر جزو و سکون فا و کسر اول و سکون ثانی بوده و ابو جیان گفته که
 کالی از بفر از اواب از زیم جزو و را و اخفضن بکسر جزو و فتح عین و از فر
 بکسر جزو و فا باینست جزو وصل شنیده و در کیفیت حرکت ساکن ثانی در
 زو و غن و قرأ و جیان چهار ندر برب نقل نموده و یکی تحرک یک آن حرکت غار

و بفعل تبعیت آن چون زوایایم و ال و عطف لغت معناد و تو کبیر را که در دو صورت
یک آنکه متصل باشند این افعال غیر مناسب ندکریا غیر مناسب است که در صورت
تتابع غیرست در حرکت چون زوایا و عطف و زوایایم ساکن ثانی در حرکت و زوایا و
عطفها و زوایایم آن در حرکت و دیگر آنکه متصل باشند ساکن ثانی بر ساکن دیگر که
و انقضت در حرکت دیگر که در صورت است ساکن ثانی مکتور میشود چون عطف
انطرف و در آنجا که در سبب و دریم فتح ساکن ثانیست مطلقا هرگاه بعد از آن
ساکنی دیگر در حرکت دیگر بوده باشد اگر در صورت مکتور است و این علت بنی است
نسبیم فتح ساکن ثانیست مطلقا هر چند که بعد از آن ساکنی دیگر بوده باشد چهارم
که در صورت مطلقا بنا بر اصل حرکت ساکن و بر قیاس زوایاست در حرکت یک ساکن ثانی
و کیفیت حرکات علت آن لم یز و واد غلام در زوایا و نظایر آن لغت بنی نیم است
و حجاز چون زوایا و انقضت و انقضت و انقضت و انقضت و انقضت و انقضت و انقضت
میکنند یا انقضت و و طایفه در انقضت و انقضت و انقضت و انقضت و انقضت و انقضت
و طایفه باید که انقضت و این انقضت باین باشد چه حرف ثانی در زوایا و نظایر آن
ساکنست و در جهت حجاز چون در انقضت است و انقضت و انقضت و انقضت و انقضت و انقضت
طریقی باشد سبب جویم یا و قف و انقضت و انقضت و انقضت و انقضت و انقضت و انقضت
را که جویم خود و زوایا درین است که بگویند جویم یا و قف را اعتبار میکنند یا اعتبار آنکه
را اعتبار نیست بلکه عارضیست و در سبب و قف یا جویم و گاه مکتور میشود چون زوایا و
انقضت پس حرف ثانی هر چند که ساکنست ظاهر از و این بن بر مکتور است و شرط اول
بنی مکتور ثانی همین قدر محسوس است و چون بنی از مفسرین چون مصنفات ف و غیره

فان کرده اند که تيقه بغير يا تو باشد و دو سکون قاف و کسر يا در کبر و من بطبع الله
 و بر سوز و نجس است که تيقه قاف و کسر يا در الف يزنون از قبيل تحريك است که تا بهشت
 جهت رجع انتقام ساکنين با اعتبار آنکه کان کوزه اند که در اصل تيقه بوده و ملا
 سکت زياده شده و بعد از آن قاف و يا و تحريك قاف موجب غارت غرض بود
 بعد از ساکن يا في يزنون سکت کسر يا شده و تيقه حاصل شده و اين مکان ضعيف است
 چنين بني است بر اينکه ياد دين که از بر سکت بوده يا سسته يا سسته يا غير اين باطل است
 از دو جهت یکی آنکه در سکت مخصوص است بحال قف و در حال وصل ملحق بکلمه ميشود
 و در هر کلمه در حال وصل تيز يا قفي است و ديگر آنکه تحريك سکت از توانين اين فن
 بسيار دور است بلکه سکون انرا لازم ميدانند و از جهت مهم گفته و قواعد حق
 و تيقه ليت مند علی الاصح تيز قول راجح است که تيقه که در قرآن مجيد
 در قرارت حفظ راجع شده از قبيل تحريك ساکن يا في جهت رجع انتقام ساکنين
 نيست چنانچه اين بر آنست که ياد دين که از بر سکت بوده و بهشت و جنس نيست
 بلکه يا غير مفعول است در ارجع بخدا عز و جل است و در اصل کسر بوده و اصل اين کلمه تيقه
 در طرف و ضمير بر دو بوده و قاف از جهت خصوص و تشبيه بجهت ساکن شده و پس انتقام
 ساکنين و در اصل لازم نياده تا آنکه احتياج تحريك ساکن يا في افتد بلکه تحريك يا في
 اصليت و الاصل الکسر في فان حواصط ملها سر ص يزنون املا و تحريك
 ساکن خواه ساکن اول باشد و خواه ساکن يا في کسر باشد زير که سکون در افعال
 مخوفه عرض آن اول است از حرکات ديگر و اگر مخالفت اين اصل در جاي شده باشد
 بغير آن ساکن مکتوب ديگر غير کسر يا افتد باشد لا محاله اين مخالفت از جهت يا في و

عارضی خواهند بود و مهم نفع موضع را بیان می نماید که در اینها مخالف اصل شده
 که در بعضی از آنها حرکتی دیگر غیر کسره واجبست و در بعضی مختار و در بعضی کسره و غیر
 کسره متباینند و موضع اول اشاره نموده بمر قول که **لَوْ جَوَّكْتُ اللَّحْمَ فِي مِمْ**
الْجَمْعِ و مدّ غیر واجبست ثم میم جمع و ذال نه هرگاه جمع شوند با سکنی دیگر و مثل
لَحْمُ الْمَشْهُورِ و کم المملک و انتم الفقراء و نه ایوم که هر انتقام سکنین شده
 در اول میان میم و لام سبب استفاضا الف در درج و در ثانی میان ذال و هم
 جهت رفع نقل آن واجبست ثم میم و ذال از جهت متابعت حرکت ماقبل و هرگاه
 اشعار بحکمت اصلیه و اصل حرکت این میم و ذال جهت بدلیل آنکه فراموش
 مغفله این میم را آنکه متعلق است بکسره دیگر نموده اند و بعد از آن و دو افعال
 نموده اند و در علیکم علیکم خوانده اند و اصل نه نموده میم و ذال و جهت
 کسره فون افتاده و ذال ساکن شده و نیاید دانسته که وجوب ثم میم
 جمیع در صورتیست که این میم بعد از ذال ماقبل میسر یا ذی که بعد از یاست نبوده باشد
 بلکه بعد از حرف مضموّم و منع باشد فوره آن حرف مضموّم باشد یا غیره چون افتاده
 نه فوره و اما اگر آن میم بعد از ذال ماقبل میسر باشد چون کلمه هم العمل یا بعد از ذی بوده
 باشد که پیش از آن یا و اخفت هر یک میم ایوم پس در بقدرت یعنی میم را خط
 میدهند و را کسره و بعضی را نیز نموده اند و جهت میم و بعضی میم را کسره
 داده اند به جهت ذال و این قول شهرست چنانکه در قرائت این عمر و علیهم
 السلام و میم الساب میسر هم قرار داده و در نیز میم و در نیز نموده اند کسره ذال را لیکن
 هم او شهرست و موضع ثانی از مواضع سهوا اشاره نمود باین قول که و کما اختار

الفتح في الله الله يعني جائز است که رسم الم تر و اجتماع باللام ساکن در این کلمات
 فتح است زیرا که اگر **خ** و باید که لام الله رفیع گفته شود و هرگاه مفتوح شود تفخیم لام
 لازم خواهد بود و مانند قاعده قرائت بسبب رعایت تفخیم اسم الله فتح را از خود
 نموده اند و دیگر آنکه اگر رسم مکتوب شود لازم می آید اجتماع دو کسره یا یا یکی پیش از یا که
 کسره بسم اول است و دیگری بعد از یا که کسره آن بسم است بدانکه هرگز رسم الم یا از
 فتح عقیده میل و تدبیر محو کاف است و سبب بفتح آنرا واجب دانسته و چون
 کسره نموده و ابو جعفر و اسرار الله را بکون بسم و فتح همزه خوانده بسبب همزه در
 الله همزه قطع خواهد بود و کویا رعایت این نموده که این همزه بهتر از خود کلام است
 باعتبار آنکه عوض از خود است و الله در اصل آتیا بوده همزه افتاده و عوض او
 الف و لام توفیق در آمده بسبب چنانکه همزه که جزو کلام است همزه قطع است نه همزه
 وصل همچنین این همزه نیز همزه قطع خواهد بود و در درج ساقط تر شود و اجتماع دو
 ساکن لایم غریب و بموضع ثالث اشاره نموده یا نیز قول که و لجواز الضم
 اذا كان بعد الثاني منها ضمنا اصلية في كلتي نحو و قالت
 اخرج و قالت اخرف بخلاف ان امرؤ و قالت ان موا و ان
 لحد یعنی درگاه حرفی که واقع است بعد از ساکن ثانی در اصل مضموم بوده باشد
 که با تعلق مضموم نباشد و این حرف مضموم هم همان کلام که ساکن ثانی در آن است بوده
 باشد در صورتی که ساکن اول نیز جائز است از جهت مناسبت آن حرف مضموم
 چنانکه کسره او جائز است باین اصل چون قالت اخرج که چون تا قالت که ساکن است
 یا تا اخرج که آن نیز ساکن است جمع شده بسبب استفا و لفظ در درج و مانند فاعل

مفهوم است چنانچه از تقاضای ساکنین نمی آید که آن بر دو جایز نیست و چون قاتل است
که بعد از آن تقاضای ساکنین هر یک ساکن تانی را در اصل مفهوم هر یک از ساکنین که با فعلی که
در آن قرار اصل اخذ می شود از جهت نمی آید که آن بر دو جایز نیست و اگر ساکن
تانی در همان محل عینی باشد که با فعل مفهوم است لیکن آن عادی باشد نه اخص و ضرورت
نمی آید که اول جایز نیست بلکه لازم است چون آن امر را نمی آید که بعد از آن تقاضای ساکنین یعنی
نوع آن و هم امر و کسوف و حیثیت و هم آن جایز نیست هر چند که باید ساکن تانی باقی
مفهوم نیز اگر این نوع خاصیت به نسبت هر دو در اصل را منتفع بوده بدلیل
نفع و کسوف آن به نسبت هر دو در اصل امر و ضرورت با هر یکی و هر قاتل در میان
کسوف و حیثیت و هم آن جایز نیست هر چند که باید ساکن تانی مفهوم است که این نوع خاصیت
و هم در اصل کسوف بوده در اصل امر و ضرورت با هر یکی و هر قاتل در میان
و یا با تقاضای ساکنین بیفتادار می شود و هم چنین اگر باید ساکن تانی در اصل مفهوم
بوده باشد که آن حرف مفهوم دیگر و دیگر باشد غیر که ساکن تانی در دست در ضرورت
نیز هم ساکن اول جایز نیست هر آن حکم بعد از آن تقاضای ساکنین یعنی نوع آن و هم امر و کسوف
و حیثیت کسوف بنا بر اصل محض جایز نیست هر چند که باید ساکن تانی یعنی عادی
بلا صاف مفهوم است باعتبار آنکه عادی مفهوم دیگر و دیگر باشد غیر که ساکن تانی در دست
و الف و لام ترفیع کلام است و هم کسوف و دیگر و موضع چهارم اشاره نموده باین قول
که و احتیاج فی خوا حشوا القوم علیکم و استطعن انی چهارم
از مبالغه خلاف اصل موضوع است که ساکن اول و دوم جمع بوده باشد در فعل
مزدوف القوم که در ضرورت نمی آید که ساکن اول است برگاه ساکن تانی لام ترفیع

بود و باشد بواسطه مناسبت و در و اشعار باینکه ایراد و غیر جمیع است و کسر او
 نیز جایز نیست بر جمیع و در و اشعار انهم و امثال او و او چنان گفته که در بیشتر
 جمع و او نیز جایز است چنانکه در قرأت است شانه و شتر و انفسانه بفتح و او مروت
 و اگر بعد از او و غیر جمیع لام تعریف نبوده باشد هر اشعار در بیشتر کسر او جایز نیست
 نزد جمهور و ابو عمر گفته که جمیع قید است چون بکسر و خوانده اند و اگر ساکن اول و او
 جوده باشد بکسر نه و او و غیر در بیشتر هم و او جایز و مروج است و کسر غرض است بر
 رعایت اصالت اشعار باینکه ایراد و غیر نیست چون بواسطه کثرت کفر و او بعضی خوانده
 اند و قرابت بیشتر گوشت و موضع خمس اشاره نمود باین قول که و بجوال القوم
 والقوم فی غنم و در و نیکو سخا و غنم القوم علی الاکثر معنی همان
 مواضع خلاف اصل موضوع است که اتفاقاً ساکنین واقع شود در فعل امر و مانند آن در موضع
 منصفه و غیر مطمئن بوده باشد که در بیشتر جایز است لم ساکن نانی بر این نسبت با قبل
 و فتح آن از جهت کسوف چنانکه کسر آن جایز است بواسطه رعایت اصل بیشتر و آنکه ساکنی دیگر
 بعد از آن نباشد چون رز و لم یز و کجوات ثلث دل آید و اگر بعد از آن ساکنی دیگر
 جوده باشد غیر رز و القوم در بیشتر کسر ساکن نانی لازم است بنا بر ندب اکثر سخا
 زیرا که اگر ادغام کنند و ال اول را و ترغالی و بگویند رز و القوم کسر دال نانی و اجمیت
 جهت رعایت اصل سبب اجتماع آن با ساکنی که بعد از او است پس از ادغام بر حرکت
 خود باقی خواهد بود و بعضی فتح و ال نانی و هم انرا بعد از ادغام تجویز نموده اند با شرط آنکه
 ساکن ثالث بعد از عروض این نحو و نحو ملحق باین کسر شده پس بعد از ملحق این حرکت
 تغییر غرض بر بی ملحق این ساکن ثالث پس از حرکت و ال نانی باشد در بیشتر

کمر الله

کسر آن واجب بود و اگر عین الفعل مضاعف مفتوح یا کسور بود باشد ضم ساکن
ثانی یا غیر نیست یا اعتبار اشعار علت نکردن نسبت حکم تا تجزیه است بلکه
میند و برانحصار یا کسور یا بر اصل و بموجب قسم اشعاره نمود و این قول کو که
حوب الفتح فی خود که حاوال الفتح فی خود رده علی الافصح و الکبر
لغیه و غلط قلب فی حوال الفتح بنی ششم از مودع خلاف اصل می آید
که غیر مذکور نیست متصل شوند به رده و اشغال آن که در صورتیکه اتصال غیر موند فتح
ساکن ثانی واجب عین الفعل غیر مذکورم و لازم است بران نسبت الفی که آخر است
و و اگر که آخر غیر مذکور متعلق میشود هر رده و علم رده بالغ و ال و نیز و علم نیز و ال و ال
و علم نیز بالغ و ال و علم نیز رده و علم نیز و ال و برین قیاس و ضم ساکن ثانی با اتصال
غیر مذکور فتح نیست و بعضی از تجزیه نموده اند و درین وقت آن و درمی که
محدوده متعلق میشود به قلب میشود یا و این نسبت را افش از بنی عقل حکایت
نموده و لغیه در عبارت معنی هم لام فتح عین نقطه و در آنند یا و نقطه در زیر قرار
و نقطه از بالا مضبوط است و بنی قلب تجزیه نموده اند فتح او را با اعتبار آنکه قیاس نموده
انرا برده و نکته آنکه این را غلط شمرده اند و گفته اند که این قیاس مع الفارق است
چون بنی غیر است که بعد از آن و در و یا یا متعلق میشود و آن مقتضی ضم یا کسره است
بجای رده و آنکه در حقیقت گفته که هرگاه متعلق بود بفعل مضاعف غیر موند قیاس فتح
حرف متعلق لازم است و اگر متصل شود بان غیر مذکور غایب هم آن حرف لازم است و این
حکایت نموده اند در اول هم بوجوه و اگر در این نیز و در ثانی فتح و اگر در این نیز و در مضاعف
مضموم الف و او هم گفته که چون آن فعل باید از لوق غیر مذکور یا موند باقی میگذارد و برکتی

که پیش از حقوق میرداشت و از آن فرزند پس در آن دم دال و بکس آن و دفع آن و دفع
 دفع دال و دفع آن که با آن فرزند پس در آن دم دال و بکس آن و دفع آن و دفع آن
 حالت که منتقل می شود یا در آن فرزند پس در آن دم دال و بکس آن و دفع آن و دفع آن
 که موجب الفتح فی فون من مع اللام من الرجل و الکسر ضعیف عکس
 من مابک و عن علی الاصل و عن الرجل بالضم ضعیف یعنی منتقم از اوضاع
 خلاف اصل موضوعیست که زن ساکن در من جمع شود بالام ساکن در حرف ضعیف
 در صورت فتح فون من واجبیت است تخفیف با اعتبار کثرت استعمال این حرف
 تریف و نقل فراموش کرده و بکسر گفته اند که فتح فون از راه نقل حرکت بوده است یعنی حرکت
 بجزه یا قبل که فون است منتقل شده و بجزه ساقط شده و این قول برده و نیست و اگر
 چنین میبود و بالسرکه بل و امثل آن نیز در کلام بالام توفیق جمع شود ساکن اول فون
 شود و بدل از اصل الفتح لام گفته شود حال آنکه بکسر میگوید بنا بر اصل و کسر گفته که سبب فتح
 و حرار اصل نیست که در اصل بنا بر کسر هم فتح فون و الفتح معنوی است چنانکه اصل کلام
 پس در حال و مابک و لام توفیق خود اصحاب میگوید و این قول نیز مردود است چنانکه
 ندانم را اینکه اصل هر صفتی بوده و کسر هم فون من در حالت ضعیف بالام توفیق ضعیف است
 و بکسر آن جمع شود من یا ساکنی و کسر غیر لام توفیق جمع این من است چه در صورت
 واجبیت که فون من بنا بر اصل و فتح آن ضعیف است یا غیر از علت استعمال من یا غیر لام
 توفیق پس صحت این نیست و عدول از اصل مایه ثانی و در هر گاه جمع شود بالام
 بر اصل خود باقی می ماند و کسر فون من واجبیت زیرا که با کثرت استعمال کلام توفیق چون
 من نیست بلکه استعمال آن بالام کسر است و جمع فراموش کرده اند فون من را در صورتی که صرف

بلاغی که بعد از دست معنوم الیین بوده باشد از جهت متابعت عین الفعل آن کلام
 ضعیف است یا اعتبار آنکه عدول از اصل شده و بی آنکه کلماتی را عمل شود و بدانکه
 تحریک ساکن ثانی بر مدنی اصل اختصاص با هر وقت موضع بر آید و بعد از غیر این
 مواضع نیز بر خلاف اصل حرکت کند و هر این کیفیت و حیث و اشغال اینها بیکدیگر نیست
 بخلاف مواضع دیگر که اینها قیاسینند و جاء فی المقتصر هذا التقیر و اضربه دایره
 و شاید بخلاف ضوابط معروفی و گاه نموده ساکن اول در انتقام ساکنین باینکه
 که آن انتقام ساکنین در حال وقف و انتقام ساکنین است که ساکن اول حرف مد و ساکن ثانی
 مدغم قیه بوده باشد چنانکه گذشت پس در حال وقف ساکن اول گاه حرکتی بر پاید که از برای
 ساکن ثانی در غیر حال وقف میسر و از جهت تخفیف و در هذا التقیر که در غیر وقف
 سکون قاف و مدغم را گفته میشود در حال وقف به در التقیر بقیم قاف و سکون را گفته
 میشود و مدغم التقیر سکون قاف و کسر را گفته میشود و در وقف مدغم من التقیر بکسر
 قاف و سکون را و التقیر بقیم بر جیدن مرغت و آن از زمین منتقام و این حکم
 مخصوص است بقیم و کسر و در وقف نادرست مثلا در رأیت التقیر سکون قاف و فتح را
 رأیت التقیر بقیم قاف و سکون را نیامده کم بر سهیل شده و خود را فریاد سکون
 با و غم و غیره در حال وقف گفته میشود و اضربه بقیم با و سکون را و غیره در قسم ثانی
 انتقام ساکنین باینکه بی آنکه اول حرف مد و ثانی مدغم قیه بوده باشد گاه ساکن
 اول آخر میدهند از جهت کسوف در صورتی که آن الف باشد و در دایره داشته
 سکون الف و تشدید با و دایره داشته بقیم نمره گفته میشود بخلاف آنکه آن حرف
 مد غیر الف بوده باشد که در صورت تحریک آن جایز نیست چون تا مد و فی و غیره

باعتبار آنکه حضور از حرکت یک سخن اول محسوب است و حرکت یک حرف از نام و در حرکتی که متناوب است
 یعنی خود حرکت یک حرف در خود حرکت یک حرف که متناوب است یعنی کسره موجب زیادتی تخطی نسبت به
 کسره بر او و یا تخطی نسبت به تخطی که حرکت یک حرف از حرکت یک حرف است حصول حرکت بوده باشد
 میگویم که چون انفارسانین که اول میگویند و او یا یا بوده باشد در کلام عرب نادر
 این نوع است پس حرکت چند آن نسبت به تفاوت آنکه ساکن اول الف بوده باشد
 که در آن یا اعتبار کثرت و وقوع در کلمات نسبت به عرب محسوب است و یا بر نسبت
 درین دو قسم قلب و او و یا بجزه و حرکت یک حرفه چنانکه در قسم اول الف متقلب بجزه
 و بجزه مضاعف میشود باعتبار بعد خارج این دو حرف از بجزه تفاوت الف که خوش
 گریس بجزه است بلکه خارج هر دو یک است چنانکه در بحث خارج حروف دانسته و دانسته
 و چون معارفی باشد از بحث انفارسانین بیان بنماید احکام ابتداء را بیان قول
 که اگر ابتداء خبر مبتداء و حرکت و بی محققه مضاف الیه و قائم مقام خبر مبتداء
 که آن مبتداء و خبر و حرکت و حرکت و خبر مبتداء است که در باب الابتداء یعنی این است
 در بیان احکام ابتداء نمودن بجزه لا یتبداء الا بحركات مكمله لا یوقف الا علی
 ساکن یعنی ممکن نیست ابتداء نمودن در تلفظ که حرف متحرک و تلفظ ابتداء حرف
 ساکن متعین است چنانکه وقف هائیز نیست که بر حرف ساکن و بی توجیه نموده اند
 ابتداء بر کن را و گفته اند که ابتداء نمودن بحرانی موقوف بر حرکت آن حرف نیست
 بر حرکت عارض حرف غیر خود که بر آن تلفظ بآن حرف پس حرکت حرف موقوف
 بر ابتداء بر بآن حرف پس اگر ابتداء بر بآن حرف موقوف بر حرکت آن حرف
 باشد در لازم می آید و این محال است و جواب این حرف آنکه توقف حرکت بر تلفظ

بآن لغت بلکوف با حرکت اما مستغنی شود و هیچ یک به ون دیگر می نماند
 پس در هر که لازم می آید و درسی است نه در توفیق و این لغت فان کان
 الاول ما کننا فذلک فی حشره اما محفوظه می این و ابنه و اینم
 و اسم و است و اثنان و اثنتان و امرأ و امرأة و امین
 لله و فی کل مصدر یلغف الماخرا بفتح فاصلا کالافتاء و الا شح
 و فی افعال تلك المصادر من باض او امر و فی صفة امر اللذان و فی
 لام التعریف و یمید الحق فی الایمانه خاصه حیره و صل مکونه
 الا یما بعد ما کنه ضمته اصلته فانها تقع محذوف اغزا عری حاد
 او مواو الا فی لام التعریف و امین فانها تقع نقطه می بیضه فاض
 بحول از باب افعال هزاره مقدم است که آن عبارت است از فان کان الاول
 ساکن نیز اگر حرف اول کلمه ساکن بوده باشد در نقطه بان کلمه احتیاج میشود به
 وصل در مال بده اند در روح و از جهت بهره وصل در روح ساقط میشود و احتیاج
 بهره وصل در اسم و فعل و حرف بهره میشود و در قول ان بر اسم بر دو قسم است سماوی
 و قیاس سماوی در ده اسم است اول دوم این و ابنه که در اصل نبوه و نبوه بوده
 اند تعجب با تون و اول الفاعل که او است ببقا و عوض آن بهره وصل در اول اسم
 در آمد و حرف اول ساکن شده این و بنیت خدایم اینم است یعنی این باز باقی میم بر این
 از برای نیکو و مباد و تقدیم و ای گفته اند که این بهم عرض لام الفاعل محذوف است
 و این قول ضعیفست چه اگر چنین بود احتیاج به توفیق بهره نمی بود چه هم اسم است
 و آن در اصل فتح بوده بکسر هم و کسر سین بر وزن حیره و نیم سین بر وزن فاعل

تیر گفته اند و لام الفعل بفتا و سکون میم منتقل شد و بمزده وصل در آمد
 اسم شده و بضم گفته اند که اسم در اصل و اسم بوده بفتح و او و سکون سین و
 فاء الفعل معاد و عوض آن بمزده وصل در آمد اسم شده و اول تیر سبب بر این است
 زمانی تیر سبب کو فین است و دلیل بر این است که جمع کسر از اسما و مضمر آن تیر
 آمده و اگر در اصل و اسمی بود یا بیشتر که در کسر او و اسم و در تصغیر آن و سیم گفته
 می شد و نیز اگر که در مال تیر و تصغیر با صل خود باز می کرد و چنانکه سابقا دانسته
 شد و هم چنین در مال الفاعل خبری طلب و تکلم سمیت و سمیت آمده و بنا بر
 تیر سبب زمانی باید که سمیت و سمیت گفته شده و دلیل تیر سبب کو فین است
 که وسم در تیر معز علامت است و اسم تیر علامتی است از بر اسمی خود پس در تیر
 و حرف اصول اسم و وسم با هم متفقند با آنکه تیر می و این علامت
 اشتقاقی است پس باید که اسم مشتق از وسم بوده باشد و هم سمیت است که
 اصل است بوده بفتح سین بی نقطه و تار و نقطه از زبان و لام الفعل که است
 بفتا و بمزده وصل عوض آن در آمد و سین ساکن شده است حاصل شده و آن یعنی
 حلقه جری و در آن دو نقطه دیگر آمده چنانکه در باب نسبت گذشت یکی سمیت
 بفتح سین و تا بخذف لام الفعل با تویین مزه و دیگری سمیت بفتح سین و تا بخذف
 تا از سه ششم و هفتم انسان و انسان است و اصل آن انسان و تیر سبب
 بر وزن شجران و شجران لام الفعل که است بفتا و با تویین مزه چنانکه در این
 که ششم ششم و نهم آخر و امراه و اصل آن ترو و امراه بوده و سیم سمیت
 که صفت ساکن باشد و با ترو مزه و وصل در آمد امراه و امراه بضم و

و درین دو کلمه مراد از تیدون همزه تیر مجزیه است که در اصل مراد مرده بوده
و اندک همزه لام الف و ضاده الی التوین همزه و بیرون اسکان هم و هم آئین است
نفع همزه و سکون یار و دو نقطه از بیرون همزه و سکون و بیرون گفته اند که آن
مفرد است یعنی همین به همزه گاه برین وزن را نیز چون آنکه و آخر با الف
محدوده و وزن و همزه همزه که در اصل که آنکه و آخر موجوده اند نفع همزه اول
و سکون همزه ثانیه بر وزن این و بسبب کسوف همزه ثانیه متقلب با الف
شده و دیگر آنکه دریم کلمه غیر اتی و الف شده که در صیغ جمع متعارف نیست
چون ایم بی وزن و ام بی یا نیز دم بی همزه نیز و این و ایم و ام کبر همزه و کبر
و تصدیق و دیگر نیز آمده و گویند را عقیده است که آئین جمع همین است
با اعتبار آنکه مفرد در لغت عرب برین وزن نیامده و آنکه و آخر را محلی
شمرده اند و چون همزه محلی بر اسم قیاسا در هر مصدر است که بعد از الف در
فعل امر و چهار حرف یا زیاده بوده باشند و این وزن باب تعلق مزید می
دهد و باب ر یا ع مزید نیست و آنکه باب تعلق مزید قیام اول باب انفصال
نشم چون انفطاع دوم انفصال چون آب بسم انفصال چون اعراب
چهارم انفصال چون احرار جسم انفصال چون استخراج انفصال همزه
اعین ب هضم انفصال چون اعراب هضم انفصال همزه عین
نهم انفصال چون استنفاذ و اما و باب ر یا ع مزید قیام یکی باب انفصال
چون احرار و دیگر باب انفصال چون اعراب همزه و درین معیار
همزه و ملکت و در درج سابقا پیش از این معیار که بعد از الف در فعل

ماضی او کمتر از چهار حرف بوده باشد که در مضمر است و سوره آن هجزه قطع است و در وجه
 نمر افتد چون هجزه باب افعال و دلیل بر شکم هجزه در آن یازده باب هجزه و وصل است
 و در باب افعال هجزه قطع نیست که هجزه وصل عقیده نمر نیست و فایده آن مختص است
 در نیک و سید ابتدا بسکن است و هجزه در آن یازده باب و فایده نمر میکنند و اگر
 جهت داخل شده که حرف اول آن معصوم و ساکن بوده بخلاف هجزه باب افعال که فاده
 معترضه میکنند چنانکه پیش ازیم دانسته شد و هم چنین دخول هجزه وصل قیاسی است
 در هر صفا که خشت فته از معصوم در آن یازده باب مانند فاعله و امر ماضی و غیره دخول
 هجزه قیاسی است در فعل امر ماضی از علایق جود که مثل الف یا مثل العین نبوده باشد
 چون الضرب و انفر و اعلم و امثال اینها و اگر مثل الف یا مثل العین نبوده باشد درین
 امر ماضی احتیاج هجزه وصل نیست چون عذ و قتل در امر از و عذ و قتل و قال و قول و در
 حرف دخول هجزه وصل قیاسی است در دو موضع یک لام تریف و دیگر میم توفیق یعنی
 القيام و ایضاً میم پس حرف تریف لام و میم است و پس هجزه جود این دو حرف
 نیست بدلیل آنکه در حال وصل این هجزه می افتد و اگر جود می بود با بیشتر که در حال
 وصل نیز ثابت بوده باشد چون هجزه اتم و ون و امثال اینها و دیگر آنکه علامت
 تنبیه کوفت که آن تنوین است پس باید که علامت توفیق نیز یکوف بوده باشد و این
 نیز میسبب است و دلیل را عقیده است که مجموع الف و لام و الف و میم
 حرف توفیق پس هجزه درین آمل و اتم جود می است و قیاس متغیر اثبات است
 در وصل و سقوط آن در وجه که یا از راه کثرت استقامت است یا آنکه هجزه وصل
 کمترین مطلقاً در هر دو موضع یک در صفا که یا از حرف اول یا که او حرفی باشد که در

اصل مفهوم بوده باشد که در مفهوم است برای مناسب است آن مفهوم جمله نیز مفهوم میشود
چون اگر واغزی و در آخری اگر چه با کلمه کلمه است لیکن چون در اصل را مفهوم نود و چهار
آنکه آخری در اصل واغزی بوده از این جهت جمله نیز مفهوم شده بخلاف مثل از مو که با جمله
ساکن اگر چه مفهوم است جمله وصل کموز شده باعتبار آنکه خبریم عارضی است و در اصل
مکود و ده چه از مو در اصل از مو بوده بکسریم و هم یا منتقل شده بیسم و یا بیسم
التفاسر ساکنین افتاده و این خبر جمله وصل را در امر حاضر مفهوم اینین نیز مکسور
خونده و از آنرا تا معین الغنل مکرر اند و دوم در لام و سیم تریف که جمله
وصل درین دو حرف مفتوح است و کوا حالت فتح آن کثرت استعمال است در فتح
اخف حرکات است و کثرت استعمال مقتضی کسب است و در این که جمله وصل
درین کلمه نیز مفتوح است بعلت کثرت استعمال و اثباتها و صلواتها و جمله
فی الفروق و اثبات جمله وصل در حالت وصل ساکن بکلمه دیگر پیش از
فقد است زیرا که حالت دخول جمله وصل امکان تکلم بان ساکن است و در حال وصل
تکلم به جمله بان ساکن اسان است پس چنین جمله فی ذکرش خطا خواهد بود
و اثبات آن در ضرورت شعری نادرست ضروت گرفته کل علم لیس
فی الفرجا من ضاع کل بیتجا و نرا الا فین ضاع بکون لام
و کسره و وصل در لائین و اگر جمله بیفتد و لام مکسور شود و وزن شعر ضایع
میشود و التزموا اجعلها الف لا بین بین علی الا فصح فی نحو
الحسن عندک و آجین الله عینک للیس و در مثل محسن این
یمن و جمله وصل مفتوحی که داخل میشود بر حرف تریف و بین هرگاه

عاطفه و لام ابتدا همزه استعمال می‌کنند و همچنین لام امر بعد از حروف عاطفه سکون
 میشود پس باید که همزه و صیغه‌های لام امر داخل شود و گفته شود و او بود و او بود
 و او بود و او بود و او بود و او بود و او بود و او بود و او بود و او بود و او بود و او بود
 شده هم قول فدا غرض اجل و هویر که نمی‌تواند بجات می‌گوید آن ثم ليقضوا نقضهم سکون
 با و لام و تقرر جواب اینکه سکون با و لام درین آمده اصحابیت تا آنکه خارج
 به همزه وصل شود و باشد بلکه عارض است از جهت تشبیه و هو و نظایر آن بوقعه
 باعتبار آنکه این نظایر چون با حروف عاطفه بسیار تشبیه میشوند و این حروف نیز که
 جزو کلمه شده اند و این به همین آنکه در بعضی کلمات تشبیه است و تشبیه است
 عین الفعل سکون میشود و در کلمات نیز با و سکون و لام سکون شده اند و دلیل
 بر اینکه این سکون عارضی است که اصحابیت که حروف عاطفه با و لام
 آنها متعلق و مقوم و مکمل است و هم چنین سکون که در ضایری که متصل به همزه
 استعمال و لام ابتدا بوده باشند و در لام امری که متصل بحروف عاطفه بوده
 باشد عارضی است لیکن نه از جهت تشبیه بوقعه باعتبار آنکه استعمال امر ضایر
 یا همزه استعمال شایع نیست پس همزه بمنزله همزه می‌شود و برین قیاس
 لام امری که متصل بحروف عاطفه بوده باشد بلکه علت عروض سکون
 در اینجا ثابت است اینهاست با فو و امثال آن و در تشبیه در ضایر متصل
 به همزه و لام ابتدا نیست که همزه و لام یک حرفه چون حروف عاطفه و او و او و او
 در لام امر متصل بحروف عاطفه نیست که این لام امر مانند این ضایر متصل بحروف
 عاطفه شده و در مثل آن حمل می‌شود سکون با اگر چه دو در تشبیه تشبیه است

یک سکون و در مثل این که قلیل دارد و از جمله شواذ است و پوشیده نماید که هیچ
 یک از این سوال جواب صورتی ندارند اما سوال زیر اگر سکون باشد لام
 لام در هم افتد موجب دخول جمله حاصل می شود و از ابتدا بس که مطلقا خواه
 آن سکون را محاسب باشد و فوره خارجی احتیاج بهره وصل میشود چنانکه از این
 دانسته و اسم و نظایر آنها محتاج بهره شده اند با آنکه سکون آنها اصلی است
 بلکه غایب است و چون هم فارغ شد از بیان احکام ابتدا بیان می نماید
 احکام وقف را باین قول که الوقف قطع الکلمه حاملها و فیه
 وجوب مختلفه فی الحسن و الخلل وقف در لغت عرب یعنی بازداشتن
 است چنانکه میگویند وقف الدائم یعنی بازداشتن از از حرکت و در اصطلاح
 قطع کلمه است از بعد شش سبب بازداشتن زبان از تکلم یا بعد از و در لغت
 وقف سبزه طریقت که آنها مختلفند در حسن و نقص از آنها کمتر از نفع یا عبادت
 که بعد از این دانسته خواهد شد و در محل نیز مختلفند هر یک از آنها در محل عامی
 و اقلقه اول از آن سیزده و بد استقامت عاری از زور و هشام و اشغال
 آنها و باین اشاره نموده هم باین قول که کما لا سکان المجردها
 المخرجات یعنی کما که خوف آخرش متحرک بوده باشد خواه حرکت آن حرکت
 اعرالی بوده باشد چون نفع زید در بانی زید و نفع احمد در بیت احمد و
 جو زید در حرمت زید و خواه حرکت بنال چون نفع زید در بانی زید و نفع احمد در
 بنال احمد و کسوفه در بانی زید و نفع احمد در بنال زید و نفع احمد در بنال زید
 بی عدم و هشام و نظایر آنها و از او جواب داده اند که ظاهر کلام هم درین مقام اگر چه است

که در مفسر

که در مذهب با تنوین چون زید اگر است زید نیز وقف بر بنی اسکان تنها
جا نیز باشد چنانکه نه در مذهب است لیکن مراد از متحرک غیر منسوب منوشت
بدلیل آنکه بعد از این خواهد گفت که در مذهب بنوین و اجبت قلب تنوین باعث
در حال وقف چنانکه در مذهب است و ابو حنیان از قید کرد و حکایت نموده
که بعضی از بنیان در حال وقف بر مرفوع و مجزور یا تنوین نیز چون زید در جانی
زید و مروت نیز یا تنوین را طلب و دو یا می نمایند و جانی زید و بنم دلال و سکون
و دو و مروت نیز یا سکون یا سکون یا میگویند و مشهور است که سکون و ال است
چنانکه از عموم نقل متحرک در کلام هم مستفاد میشود و دوم زر سبزه و در مروت
بفتح را و سکون و دو و باین اشاره نموده هم باین قول و الروم فی المفتوحات
و هو ان نافی بالحرکه حقیقه و هو فی المفتوح قلیل یعنی باینست
روم در حال وقف در هر یک که حرف آخر آن متحرک بوده باشد بگوئی که بگویند
در مروت اینست که قطع حرکت از آخر یک یا یکبار نشود بلکه آنکه حرکتی واقع شود که بعد
و کرده و فتح نرسد و فایده عدم شمار باین حرکتی است که در حال وصل میباشد و در
مفتوح مرقوم که واقع شده با اعتبار آنکه در بسیار حقیقت است بحکایت اخبار آن
همیشگی که هر حد نرسد به باندک حرکتی فتح مسموع میشود و از جهت فراور مفتوح
روم را تجویز نموده و سبب ویرانرا از عربان حکایت نموده و در مسموع از آن سبزه
و در اشعار است و باین قسم اشاره نموده هم باین قول که و الا شمام فی المفتوح
و هو ان نظم المشفین بعد الا سکون یعنی در حال وقف بیکبار که حرف آخر آن
منضم شده باشد اشعار باینست چنانکه عدم و اسکان مجزور از اشعار و دوم در بن

و هو ان
الک

حال جائز است خواه آن غیر علامت اعراب بوده باشد چون طریقه زید و ربانی زید و خواه
 علامت نبی چون قر زید و یا زید و اشقام بر بیم اول وقت بهیاست بعد از اسکان
 حرف بدون آنکه از می از آن مسیح است و بعد از جهت ابو حیان گفت که اشقام
 شکم را در آن نمیکند مگر سابع که بنسخته باشد بخلاف روم که از زمانا جینا نیز در
 می نیاید و فایده اشقام نیز علامت بر حرکت حرف آخر است و از جهت اشقام مخصوص است
 به وقف بر کلمه که حرف آخرش منضم بوده باشد چه نم ایستد علامت نمیکند مگر بر دو جواز
 روم و وقف بر بر حرکت و جواز اشقام در هر مخفی اتفاقی است مگر در موضع که غلطی است
 و با آنها اشاره نموده باین قول که و الا کثران لا روم و الا اشقام فی حال
 التانیث و میم الجمع و الحروف العارضه یعنی اکثر فراد و نموده قایلند باینکه
 روم و اشقام جائز نیست در موضع بر چند که حرف آخر کلمه حرکت و منضم بوده باشد
 موقی است که حرف آخر کلمه تا تانیث نبوده باشد و در حال وقف بدل نموده باشد
 چون تا رطله چه عرض از روم و اشقام اشقام بر حرکت حرف آخر است و تا حرکتی نکند
 بلکه حرکت در حال وصل اندر ای صیقل نموده آن بوده که ناست و اگر تا تانیث
 در حال وقف بدل نهان شود بلکه کمال خود باقی ماند چون تا رخت و بنسبت در
 حال وقف روم و اشقام در آن جائز است و جمعی که در تانیث روم و اشقام را تجویز
 نموده اند گفته اند که قایلند آنها را حرکتی نیست که در حال وصل بر صیقل نموده آن
 یعنی تا تانیث مابین روم و دوم و نهم است که حرف آخر کلمه میم علامت جمع بوده باشد
 چون علیکم و علیهم و اشمال اینها و در یکصدت نیز اکثر تجویز نموده اند روم و
 اشقام را با اعتبار آنکه تدر اکثر این میم در حال وصل نیز ساکت است پس در حال وصل
 حرکتی

حرکتی نبوده که در حال وقف بعد از آن شام باشد و آن توان نمود و بعضی درین
 نیز روم و اشقام را که نیز نموده اند و گویا این جماعت بخواهند که در حال هم را مفهوم و مکتور
 میخوانند از اشباع نموده و کسره به و و یا ح و ع لیکو او علیحسب قون در حال و وصل
 هم مفهوم یا مکتور بوده از جهت در حال وقف اشقام و روم را در هم که نیز نموده اند
 بواسطه اشعار بان حرکت و در کلام محض از مشعر ا ح چنین مستفاد میشود که ازین
 طایفه نیز که هم را در حال وصل حرکت میدهد اند در حال وقف روم و اشقام را که نیز
 نموده باشند با اعتبار کفایه این روم و اشقام بنسب به حرکت حرف آخر است
 و حرف آخر که داده یا است در عینک و او عینک و در حال وصل ساکن بوده و این حرف
 ظاهر این صورت میباشد که ظاهر اینست که فایده روم و اشقام بنسب به حرکتی است
 که عارض این حرف ساکن بوده در حال وصل و و و یا و عینک و او عینک و در حال
 وقف و افتاده و هم ساکن میشود و در حال وصل حرکت دنی الحقیقه حرف آخر هم است
 و و و یا از اشباع نموده و کسره ان هم رسیده اند پس ممکنست که فایده روم
 و اشقام بنسب به حرکت هم بوده باشد که فی الحقیقه حرف آخر که است سیوم و معنی است
 که حرف آخر که در اصل ساکن بوده باشد و حرکت عارض آن شده باشد و کسره
 بحر و یشار و درین یشار اند که فایده و کسره دال در تقدیم یعنی که بحر و یشار در اصل
 ساکن با اعتبار شرطیت و دال قد نیز ساکن بوده و جهت رفع القمار کینین مکتور
 شده اند و در صورت نیز که روم و اشقام را که نیز نموده اند با اعتبار آنکه
 فایده آنها نیز دالیت ان بنسب به حرکت (علیه است و پس از جهت آنکه حرکت عارضه
 نیز دالیت ان نیز بعد از هم است بدانکه هم هم مکتور است بر اینکه بعضی قایمست که از روم

و اشهاد در هر سه موضع شده باشند و نسخ در هر سه موضع بوده که هیچ یک از قرا و کلمات را نماند
 که قابل بکار در روم و اشهاد در یکی از این سه موضع بوده باشند و کلمات من نیست که معنی فقط
 انداخته قول طرک در آن نیست و سیم جمع نقلی و عارضی که کلمات کونا باید ملاحظاتی را
 اندک و بعضی بری بهمانی کل مال محققا پس کمال کرده هم که مراد شایع از مصراع آخر
 اینست که گفته قابل شده اند بکار در روم و اشهاد در هر سه مکان یعنی در قرا و تانیست
 و سیم جمع و حرکت عارضی و مراد که چنانکه بعضی از شراح نشانی نیز از مصراع سیمین
 حمل نموده اند و مراد شایع از کل مال آن نمی نیست بلکه مراد او هر حال از احوال
 نامند که است و عرض آن نقلی در روم و اشهاد است در آن سه صورت و بیان نقلی
 در آنند که پوشیده نیست که توضیحی که شرح زنی هم در عبارت شایع نموده است
 با لفظ نقلی بر وزن مذکر بعد از تانیست و سیم جمع را بر دهنده جابین منسوب
 بکار در روم و اشهاد در تانیست و سیم و سیم چنین نیست با لفظ کل مال بکار
 کل مال بر یک از احوالات مذکور است نه احوال مذکور در کلام شایع مذکور را احوالی
 که موجب وزن یا عدم وزن شود و اشهاد شود معلوم نشد اگر چه انشیت یا آن
 قول شایع که بعد از و سیم و عارضی که حرکت عارضی گفته که کم کونا باید ملاحظاتی را
 عبارت اینست اینست که اصل روم و اشهاد درین سه صورت جابین نباشد و با هم
 عبارت شایع نقلی از نشو و نشی نیست و اول کلام اشش با آفران متانی دارد و نهایت
 توضیحی که ممکن است اینست که لفظ نقلی معنی فرود نه شده پس معنی که نسخ زنی جمعیت
 منجمد میشود و لیکن عبارت کل مال بر آن ناخوشی یا بیمانند و ظاهر است نسخ زنی هم
 در نقلی بیات شایع سهو نموده چه در نسخ زنی که در غیر است